

رابطه با ولی فقیه

پاسخ به سوالات مطرح پیرامون رابطه با ولی فقیه توسط حجت الاسلام همزاده

برای هرکسی که دغدغهی مهم زندگی‌اش، در ابعاد مختلف فردی و اجتماعی، تبعیت از اوامر ولی فقیه است؛ معمولاً سوالاتی (پیدا و پنهان) پیرامون این تبعیت پیش می‌آید. از سوی دیگر همواره هجوم دشمنان به اصل ولایت فقیه موجب شده تا عمده‌ی تلاش‌ها صرف اثبات این اصل در مواجهه‌های بیرونی شود و کمتر به صورت درون‌گفتمانی به این موضوع اساسی (و حتی حیاتی) پرداخته شود. برای جبران این کمبود، سوالات مطرح در این خصوص را ذیل چند سرفصل از جمله حکم حکومتی، سنخ تبعیت، تقدم ولایت بر عدالت، نظرات خصوصی و علنی رهبری در اختیار حجت‌الاسلام همزاده قرار دادیم و از ایشان خواستیم که با توجه به مستندات دینی و تاریخی، در مصاحبه‌ای به این سوالات پاسخ دهند...



حکم حکومتی و حیطة آن

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على سيدنا محمد و اهل بيته الطاهرين
یکی از سوالاتی که معمولاً مطرح می‌شود در مورد حکم حکومتی یا حیطة انفاذ اوامر حکومتی ولی فقیه است. اصلاً حکم حکومتی چیست؟ و چه مواردی را شامل می‌شود؟
این مطلب از این حیث مهم است که معمولاً وقتی بحث تمکین از نظر ولی فقیه پیش می‌آید، حداقلی‌ترین و قدر متیقن تمکین و تسلیم و تبعیت در برابر ولایت فقیه، بحث حکم حکومتی شمرده می‌شود؛ و این که حکم حکومتی چیست و چه حد و مرزی دارد، از این حیث مهم است. حقیقت این است که حکم حکومتی، با بحث مرجعیت و ولایت فقیه در عصر تشکیل حکومت ولی فقیه - یعنی در عصر بسط ید ولایت فقیه - گره می‌خورد. اصلاً آیا احکام عملی شریعت، احکام عملی، یعنی احکام فقهی و تکلیفی - به حوزه‌هایی مثل حوزه‌های فردی و اجتماعی، یا فردی و حکومتی تقسیم بندی می‌شود؟ یا قابل تقسیم هست؟ آن وقت ما می‌توانیم سازوکاری به اسم مرجعیت داشته باشیم که شامل آن بخش فردی و عبادی فردی محض بشود و یک ساختاری به اسم ساختار حکومتی که ولی فقیه در رأس آن قرار دارد و مسائل حکومتی را شامل می‌شود. اگر بخواهیم حداقل به فتاوا و نظرات فقهایی که قائل به ولایت فقیه به معنای حکومتی آن هستند،

مراجعه کنیم - از جمله حضرت امام و مقام معظم رهبری - اینها اعتقاد و نظرشان بر این است که ولی فقیه در همه‌ی اموری که به نحوی به اداره امور و بلاد مسلمین مربوط می‌شود، امرش نافذ است؛ و مرجعیت می‌تواند وجود داشته باشد، منتها در مسائل فردیه محضه، یعنی مسائلی که هیچ ارتباطی به جنبه‌های حکومتی و اداره بلاد مسلمین ندارد. از این حیث بخشی از موضوعات به طور واضح تفکیک می‌شود. مثلاً نمازهای یومیه و نجاست و طهارت می‌شود مسائل فردیه محضه؛ و مسائلی مثل زکات و جهاد امر به معروف و نهی از منکر می‌شود مسائل حکومتی. ولی جاهایی هم مرزبندی بین اینها مشکل است. مثلاً نماز جمعه را در نظر بگیرید که جزء مسائل عبادی است ولی جنبه‌های حکومتی شدید و غلیظی دارد. یا ماجرای خمس؛ این که به چه چیزهایی خمس تعلق می‌گیرد یا نمی‌گیرد. این می‌تواند به مسئله فردی تلقی بشود. مثلاً هدیه خمس دارد یا ندارد نظرات هم مختلف است. اما اینکه این خمس را به چه کسی بدهی می‌شود یک مسئله حکومتی. لذا ممکن است نظر مرجع تقلید شما در مورد هدیه این باشد که خمس دارد ولی نظر رهبری فعلی این است که هدیه خمس ندارد. ولی شما تابع نظر مرجع تان هستید. ولی خمس را باید به رهبری بدهید که می‌گوید هدیه خمس ندارد. این جاها یک مقدار تفکیک و مرزبندی‌ها مشکل است.

به هر حال ملاک این است که آن چیزی که به نحوی اداره‌ی بلاد مسلمین مربوط می‌شود در حیطه اختیارات ولی فقیه است؛ و چون او بسط ید پیدا کرده، حکم سایر فقها در این حیطه نافذ نیست. این که در مسائل اختلافی بین خودشان چه پیش خواهد آمد بحث مفصلی دارد که محل بحث ما نیست. ما باید حکم حکومتی را حداقل به معنای لغوی‌اش، تمامی احکامی بدانیم که پیرامون موضوعاتی صادر می‌شود که به نحوی به اداره بلاد مسلمین مربوط می‌شود. یعنی تمامی احکامی که خاصاً تحت ولایت ولی فقیه می‌گنجد. ولی حکم حکومتی اصطلاحاً، به این گستردگی در فضای سیاسی ما مطرح نمی‌شود. به خاطر این که بخش عمده‌ای از این احکام را ساختار قانون اساسی و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی از سوی خود ولی فقیه به قوه مجریه، به قوه مقننه، به شورای نگهبان، به مجمع تشخیص مصلحت و ... واگذار کرده. لذا اگر دولت و مجلس تصمیمی می‌گیرد، هر چند به خاطر الصاق مشروعیتشان به مشروعیت رهبری، حکم حکومتی با واسطه است ولی این، اصطلاحاً حکومتی شمرده نمی‌شود. حکم حکومتی اصطلاحاً، آنجایی است که رهبری در واقع استثنائاً بر خلاف روال سپرده شده ورود می‌کند و برخلاف روال تفویض شده جلوی یک قانون تصویب شده را در مجلس یا جلوی یک مصوبه در دولت را می‌گیرد. یا امر به کاری می‌کند؛ به این اصطلاحاً می‌گویند حکم حکومتی. اما می‌توانیم احکام رهبری در موضوعاتی مثل نیروهای مسلح و صدا و سیما که به آن صورت تفویضی هم صورت نگرفته و مستقیماً تحت نظر رهبری هستند را هم اصطلاحاً حکم حکومتی بدانیم، یعنی آن معنای لغوی در این جا همچنان برقرار باشد. این می‌شود حکم حکومتی و طبیعتاً احکام مرجعیت و سایر فقها، ولایت و نفوذی ندارد. در فقه بحثی داریم به نام «تشاح بین الحکام» که حکام یعنی حاکمان شرع و فقها، و تشاح یعنی دخالت؛ که وقتی یکیشان در امری بسط ید پیدا کرد و ورود پیدا کرد بقیه حق دخالت ندارند.

۳ نظر خلاف رهبری

حالا که این محدوده‌ی اختیارات ولی فقیه دارای بسط ید است - ولی فقیه‌ی که حکومت تشکیل داده - در برابر نظراتی که احتمال اشتباه می‌رود یا در مواقعی که سایر مسئولین، نخبگان و خواص نظرات کارشناسی بر خلاف حکم رهبری دارند، چه وظیفه‌ای وجود دارد؟ وقتی نظرات کارشناسی بر خلاف وجود دارد، به معنی این است که آن آقای کارشناس ادله‌ای بر رد و اشتباه بودن حکم صادره دارد. اول مسئله را کمی بغرنج‌تر نشان بدهیم یعنی آنچنان که برای آن آقای خاص و آقای نخبه یا آن آقای مسئول وجود دارد. فرض بفرمایید که شما جای آن آقا هستید و بینکم و بین الله به این نتیجه می‌رسی که این حکم صادره به این چهار دلیل منجر به اشکالات عمده خواهد شد؛ و حکم دیگری به این دلایل بهتر است، حکم هم از سوی ولی فقیه صادر شده. این جا چه کار باید کرد؟ وقتی انسان جای او قرار می‌گیرد، یک مقدار مسئله جدی‌تر جلوه می‌کند. چون معمولاً در فضای دوستانه و بچه‌های حزب‌اللهی سریعاً این طور می‌گویند که رهبری فرموده و چیز دیگر معنی ندارد؛ «من نظر دیگری دارم» معنی ندارد. این‌ها همه درست است و در جای خودش توضیح می‌دهم. به نظر بنده یک عده از آن سوی بام افتادند و گفتند اصلاً رهبری در مسائل حکومتی اشتباه نمی‌کند، یعنی یک شبه عصمتی را برای رهبری قائل شدند. این را هم در برخی سخنرانی‌های رسمی و علنی بازگو کردند.

اگر بخواهم با مثال بگویم، فرض بفرمایید تشکیل دولت موقت در ابتدای انقلاب اسلامی که یک مسئله کلان به حساب می‌آید. وقتی که انقلاب به پیروزی رسیده، توی آن شرایط حساس، هر لحظه امکان از دست رفتن این قله استراتژیک وجود دارد، یک دفعه حضرت امام این را به دولت موقت می‌سپارد؛ و بعداً می‌گوید که من اشتباه کردم. می‌گوید که من فریب ظاهرسازی‌های این‌ها را خوردم. این‌ها تعبیر خود حضرت امام است - به نظرم توی وصیت نامه‌شان - این جا چه کار باید کرد؟ به نظر می‌رسد یک چنین بیان و تبیینی برای فرار از مشکل یا برای حل مشکل، بیان درستی نیست. ضمن این که بازخوردهای مناسبی هم در فضای غیر معتقدین به ولایت و ولی فقیه ندارد. به نظر می‌رسد که درست هم نیست. از آن طرف می‌بینیم که حضرت امام صادق علیه السلام وقتی می‌خواهد ولایت فقیه را تبیین بفرمایند، می‌گویند که حکم او حکم من است «الرأد علیه کالرأد علینا»، «و الرأد علینا لله» در حد مشرک بالله. امام صادق که می‌دانند شما داری یک شخص غیر معصوم را نصب می‌کنی، خود ایشان واقف هستند که این شخص غیر معصوم ممکن است اشتباه کند. حالا رأد بر او، رأد بر معصوم است و «رأد» یعنی رد کننده‌ی معصوم مشرک است. یعنی امام صادق رأد بر ولی فقیه را به عنوان مشرک معرفی کرده است، با این که خود حضرت به خوبی واقف است که این اشتباهات ممکن است رخ بدهد. حقیقتاً وقتی به سیره معصومینی که دارای اختیارات حکومتی بودند، یعنی پیامبر و امیرالمؤمنین (ع) (علیهما السلام)، مراجعه می‌کنیم می‌بینیم بین خواص اصحاب‌شان - که ما خیلی قبولشان داریم - این رویه حاکم نبوده که بر خلاف نظر آن‌ها، نظر و مباحثه‌ای صورت نگیرد. حالا خواهیم گفت که در مرحله اجرا و التزام عملی، بحث دیگری پیش خواهد آمد. ولی وقتی یک نظری صادر می‌شود واقعاً این‌طور نبوده که صحابه و اصحاب خاص امیرالمؤمنین (ع) چیزی نگویند و صم بگویند چشم. حقیقتاً یک چنین سیرهای در بین شیعیان منسوب به امیرالمؤمنین (ع) و حتی کارگزاران منصوب از طرف پیامبر (ص) نمی‌بینیم که یک تبعیت محض بدون هیچ چون و چرایی از قبل وجود داشته باشد.

یعنی جاهایی هست که این‌ها تشخیص می‌دهند کار دیگری را باید بکنند و آن کار را می‌کنند و یا با امیرالمؤمنین (ع) و پیامبر (ص) وارد محاجه می‌شوند.

مثلا در مذاکرات قبل از جنگ صفین امیرالمؤمنین علیه السلام یک شخصی به اسم جریر بن عبد الله را - که در همدان استاندار عثمان بوده- به عنوان دیپلمات مذاکره کننده می‌فرستد به شام. او تنها استاندار عثمان بود که با امیرالمؤمنین (ع) بیعت می‌کند؛ و حضرت برکنارش می‌کند و باز بیعت می‌کند و مردم همدان را هم به بیعت فرا می‌خواند در عین حال روابط خیلی خوبی هم با بنی‌امیه دارد چون کارگزاران عثمان از بنی‌امیه بودند. چنین آدمی است که با هر دو طرف رابطه خوبی دارد، ولی شیعه خاص نیست و در شرایطی که معاویه دارد آن بحران را درست می‌کند به نظر خیلی قابل اعتماد هم نیست. حضرت او را می‌فرستد و مالک اشتر وارد بحث خیلی جدی با امیرالمؤمنین (ع) می‌شود. مالکی که خود امیرالمؤمنین (ع) فرموده که او برای من مثل من بود برای پیامبر (ص)؛ مالکی که قبیله نزع - قبیله مالک اشتر نخی - می‌گویند که وقتی مالک به شهادت رسید، رفتیم نزد امیرالمؤمنین (ع)، دیدیم این قدر حضرت در هم فرو رفته و اوضاع روحی حضرت نامناسب بود که نمی‌دانستیم که ما باید به ایشان تسلیت بگوییم یا ایشان به ما. چنین شخصیتی که امیرالمؤمنین (ع) درباره‌اش فرموده که شما چه می‌دانید که مالک که بود «و ما ادراک ما مالک» که اگر سنگ بود سنگ خارا و اگر کوه بود کوه بلند مرتبه و پابرجا.

این شخصیت وارد بحث جدی با امیرالمؤمنین (ع) می‌شود که شاید اگر مراجعه بکنیم به تاریخ و تعبیر را بخوانیم به نظرمان بیاید که مالک تند صحبت کرده. حضرت امیر جریر را می‌فرستد. زمان بازگشت او طولانی می‌شود. مالک می‌گوید که او دارد زمان را به نفع معاویه می‌خرد و این معاویه است که مذاکره را طولانی می‌کند تا قوای خودش را تجهیز کند و در صفین (که در آینده رخ می‌دهد) به جنگ ما بیاید. جریر در مذاکرات هم شکست می‌خورد و اتفاقاً وقتی که بر می‌گردد دوباره مالک به امیرالمؤمنین (ع) توی جلسه با حضور او می‌گوید که من به شما گفتم که او را نفرستید و اگر من را می‌فرستادید چه می‌کردم. که جریر هم جوابش را می‌دهد که اگر تو می‌رفتی اصلا از مرز شام نمی‌گذاشتند وارد شوی و تو را به جرم قتل عثمان می‌کشتند. بعدها هم جریر اصلا از امیرالمؤمنین (ع) جدا می‌شود و امیرالمؤمنین (ع) هم دستور می‌دهد خانه‌اش را در کوفه خراب کنند. یعنی این آقای دیپلمات چنین عاقبتی هم دارد. با این اوصاف مالک آن طور مخالفت می‌کند و امیرالمؤمنین (ع) هم پای نظرش هست.

یا ماجرای دیگری هست؛ مانند حرکت سپاه امیرالمؤمنین (ع) به سمت صفین. که به جایی می‌رسند به نام رقه. حضرت امیر به آن اهالی بومی آن جا دستور می‌دهند که یک پلی روی رودخانه آنجا بسازند تا سپاهیان کوفه از روی آن پل رد شوند و بروند آن طرف آب. آن‌ها تمکین نمی‌کنند. حضرت می‌فرمایند که پس می‌رویم بالا و هر جا که امکان داشته باشد رد می‌شویم. بعد نوشته شده است که مالک با تهدید و زور بالای سرشان می‌ایستد و می‌گوید یا همین الان می‌سازید و یا شمشیر را بینتان خواهیم انداخت. همه را تهدید به مرگ می‌کند؛ و آن‌ها از ترس مالک شروع می‌کنند به ساختن پل. حضرت هم از این کار نهی نکردند. بعد هم می‌آیند و از این پل رد می‌شوند.

سر قضیه قتل خلیفه سوم هم این اتفاق افتاده. یعنی امام علی (ع) از ورود به این کار نهی می‌کند و

می‌فرماید که این نتیجه‌ای ندارد و عاقبت ندارد و به آن چیزی که شما فکر می‌کنید نخواهد انجامید. باز عمار و مالک و محمد بن ابی‌بکر وارد ماجرا می‌شوند و حضور دارند. مصادیقی این چنین وجود دارد. یا مثلاً در زمان پیامبر (ص)، نظرشان در جنگ احد این است که ما در شهر مدینه بمانیم و بجنگیم و بیرون نرویم. حضرت این بحث را به مشورت می‌گذارد و پیرترها و به اصطلاح امروز عقلای قوم می‌گویند که بله ما باید توی شهر بمانیم؛ و آن جوان‌ترها که اکثریت را هم تشکیل می‌دادند می‌گفتند که نه، این برای ما افت دارد که در شهر بمانیم؛ که قریش بیاید این جا و ما در شهرمان قایم بشویم؛ ما می‌رویم بیرون و یا می‌کشیم یا کشته می‌شویم. پیامبر (ص) هم قبول می‌کند با این که نظرشان را اعلام کرده بودند.

بنابراین می‌شود گفت که حداقل تا قبل از اینکه آن شخصی که امام المسلمین است - چه معصوم باشد چه به طریق اولی غیر معصوم - حکم عملی را صادر نکرده، این گونه نیست که نمی‌شود با او مباحثه‌ای داشت، نمی‌شود نظر دیگری را با او در میان گذاشت و با او گفتگو کرد. حتی وقتی که حکم را صادر می‌کند می‌بینیم که این مباحثات می‌تواند ادامه داشته باشد. حداقل در سیره عملی صحابه این طور بوده. آنجایی که می‌توانیم بگوییم که شخص قدر متیقن امام المسلمین را رد کرده است، این است که التزام عملی نداشته باشید. بعد از همه آن گفتگوها، دیگر باید یک حکمی صادر بشود. باید در مرحله عمل در برابر نظر ولی فقیه - نهایتاً هر چه که شد - تمکین عملی وجود داشته باشد؛ ولو این که تمکین نظری وجود ندارد. یعنی طرف می‌تواند بگوید که من همچنان اعتقاد دارم که این حکم اشتباه است - اگر از غیر معصوم صادر شده - ولی عملاً باید تمکین داشته باشد.

صحابه بعضاً با پیامبر (ص) هم از در احتجاج و مباحثه برمی‌آمدند. پس یک چنین سیرهای وجود ندارد که ما بگوییم اگر کسی از طرف امام منصوب است - آن‌ها که معصوم هم بودند و عصمت هم داشتند - یا الان اگر کسی از طرف ولی فقیه منصوب شد، رئیس‌جمهور بود یا رئیس قوه قضائیه، نصب او مستقیم بود یا با واسطه، این دیگر حق هیچ گفتگو و مباحثه‌ای را با امام المسلمین نداشته باشد. نه، واقعاً این طور نیست، نمی‌شود چنین حرفی زد. می‌توانند بحث بکنند، دستور امام المسلمین را صلاح نبینند و بروند با او به مباحثه برخیزند. ولی نهایتش این است که باید التزام عملی داشته باشند، اما التزام نظری لزومی ندارد داشته باشند. نمی‌شود هرج و مرج باشد و هرکسی هر چه تشخیص داد را انجام دهد. چیزی که می‌شود استفاده کرد این است.

البته در قضیه خیمه‌گاه معاویه مالک التزام عملی خودش را نشان داده است. سرقضیه جریر بن عبدالله هم نشان داده است. درست است که گاهی مالک وارد مباحثه با امیرالمؤمنین (ع) می‌شود ولی بالاخره کاری علیه حکومت علی (ع) انجام نمی‌دهد، تمرّد عملی هم ندارد بلکه فقط صرفاً مباحثه می‌کند. سر قضیه عثمان هم که به ظاهر یک مخالفت عملی اتفاق می‌افتد، به نظر می‌رسد یک امر ارشادی مطرح بوده است.

❁ سنخ تبعیت از ولی فقیه

در این جاها یک بحثی همسایه‌ی این بحث است، و آن سنخ تبعیت از ولی فقیه است. شاید این تعبیر بنده برای مخاطب این عرائض ما مقداری اغراق‌آمیز باشد ولی به نظر من این سؤال، امروز سؤال سهمگینی است. خیلی مواقع پیش می‌آید که ولی امر - چه معصوم و چه غیر معصوم - مصلحتی را که برای نظام تشخیص می‌دهد، یا اساساً علنی مطرح نکند، یا تا مدتی علنی نکند. این جا امت چطور باید به نظر امام برسند؟

یادم هست در یکی از این دیدارهای دانشجویی با رهبر معظم انقلاب در ماه رمضان چند سال پیش، یکی از دانشجویان دانشگاه شریف همین سؤال را از آقا پرسید؛ و آقا جواب خیلی روشنی ندادند. ولی به سؤال توجه کردند و بعداً در صحبت‌هایشان فرازی را به این بحث اختصاص دادند. حالا باید چه کار کرد؟

در بین برخی از فعالان فرهنگی و سیاسی این مطرح است که ما گاهی باید جلوتر از امام حرکت کنیم و راه را برای امام باز کنیم. این در عرصه عمل است و دیگر بحث نظر نیست. در عرصه عمل در جایی که هنوز ولی فقیه حکم عملی صادر نکرده، ما برویم در عرصه عمل کاری را انجام بدهیم که زمینه برای صدور آن حکمی که برای رهبری - لاقلاً در گمان ما - مطلوب است فراهم بشود. مشخص است که این چقدر می‌تواند زمینه‌ساز کارهای انحرافی هم باشد. هر کسی می‌تواند برای خودش این تصور را ایجاد بکند که الان ولی فقیه در نظرشان این است و این حکم را می‌خواهند صادر بکنند و من بروم زمینه را فراهم بکنم. خصوصاً که الان این اپیدمی است که ما سعی می‌کنیم رهبری را با خودمان منطبق بکنیم و آن طور که خودمان می‌خواهیم آن را تفسیر کنیم.

در تحقیقات میدانی کتاب «سبک زندگی دانشجوی انقلابی» یکی از سوالات بخش مطالعات معرفتی‌مان که از بچه‌های تشکل‌های فرهنگی پرسیدیم این بود که چند صفحه از بیانات موضوع‌بندی شده رهبری را مطالعه کرده‌اید. مثل بیانات رهبری در مورد آمریکا، در مورد آزادی، در مورد دانشگاه و دانشجوی، در مورد زن. میانگین تعداد صفحات مطالعه شده توسط دانشجویانی که در دانشگاه فعال فرهنگی سیاسی و بچه حزب اللهی هستند ۶۳ صفحه بود؛ و رقم خیلی زیادی در حدود ۶۸ درصد بچه‌ها زیر ۵۰ صفحه خوانده بودند. این نشان می‌دهد که رهبری را از منظر ارتکازات خودشان و تمایلات خودشان و اخباری که می‌شنوند می‌شناسند و به رهبری نزدیک می‌شوند؛ و این تقرب جستن، تقرب جستن حجت‌مندی نیست. این مقدار برای شناخت افق گفتمانی رهبری خیلی ناچیز است. گاهی کارهایی می‌کنند که یا با نص فرمایشات قبلی رهبری در تعارض است یا لاقلاً با افق گفتمانی ایشان؛ و بعداً این مخالفت مشخص می‌شود. با تأسف باید گفت که در قشری از این دوستان این هم‌افقی وجود ندارد. به نظر می‌رسد که بچه‌ها به یک «رهبری‌شناسی» نیاز دارند می‌بینیم که این مسئله تطبیق رهبری بر خودمان وجود دارد. در این شرایط آن بحث تبعیت جلوتر از امام می‌تواند خیلی بیشتر مشکل‌ساز شود. ممکن است بگوییم که فردا برویم سفارت فرانسه را فتح بکنیم که زمینه برای رهبری فراهم بشود که آن حکم را که به گمان ما مد نظرشان است، صادر کنند و بگویند که دستتان درد نکند.

از طرف دیگر خیلی سخت است که بگوییم این بحث اساساً معنا ندارد و باید آن را کنار بگذاریم و بگوییم اساساً تبعیت جلوتر از امام بی‌معنا است و این را حذف نکنیم. چون هم در تاریخ انقلاب خودمان مواردی را می‌بینیم که این اتفاق افتاده و حضرت امام استقبال کرده و تایید کرده و دست‌مریزاد حسابی گفته مثل فتح لانه جاسوسی که تعبیر بلندی در آن مورد داشته است؛ و هم این که مصادیقی از تاریخ اسلام وجود داشته که مسائلی این چنین بوده. شاید بتوانیم همان قضیه مالک اشتر را در مورد ساختن پل، از این قبیل تلقی کنیم.

چیزی که به ذهن من حقیبر می‌رسد و البته قابل تأمل و بحث است، این است که کسانی می‌توانند سردمدار بحث تبعیت جلوتر از امام باشند که واقعاً در افق گفتمانی رهبری قرار داشته باشند؛ در بیانات بیست و چند ساله ایشان غور کرده باشند. من فکر می‌کنم که لااقل باید در بین خواص فرهنگی، کسانی که جریان‌ساز هستند در بین مردم، یعنی همین بچه‌های افسران جنگ نرم، یا خواص فرهنگی، همین تشکل‌های دانشجویی، فضایی حوزه و دانشگاه، این‌ها به نظر ما باید به یک «هم‌افقی» با نگاه رهبر انقلاب برسند. هم‌افقی یعنی این که -شاید واقعاً رهبری در یک مسئله هیچ تصریحی نداشته و شاید در آینده هم نداشته باشند، اما آن‌ها با نظر رهبری هم‌افق بشوند- بتوانند در کنار دیدگاه رهبری به آن افقی برسند که بگویند آقا هم الان این را دارند می‌گویند. مثلاً در فلسفه‌های مضاف می‌گویند فلسفه هنر ملاصدرا. اما ملاصدرا که مستقیماً راجع به هنر حرف خاصی مطرح نکرده. اما می‌گویند شما بیا بید «علم النفس» را بخوانید، «اسماء الهی» را بخوانید، «عالم مثال» را بخوانید، «قوه خیال» او را بخوانید؛ این موارد را که خواندید، خودتان می‌توانید بگویید ملاصدرا مثلاً در مورد سینما چه می‌گوید. یعنی وقتی در آن افق گفتمانی قرار بگیرید، خودتان می‌توانید آن فهم را امتداد بدهید.

در فقه و فقهها یک اصطلاحی داریم به نام شَمّ روایی یا ذوق روایی. می‌گویند فقیه آن قدر در کلام معصومین غور کرده و مطالعه کرده، در موضوعات هم‌خانواده، روایت را سالیان سال دسته‌بندی کرده که الان شَمّ روایی پیدا کرده است؛ می‌تواند بگوید که این روایت از کدام امام است؛ حتی می‌تواند بگوید که روایت هست یا نیست؛ حتی می‌تواند حدس بزند. از شیخ جعفر کبیر کاشف الغطا نقل می‌کنند که ایشان حکم امام معصوم را در موضوع حدس می‌زد و بعد می‌رفت سراغ روایت و می‌دید که روایت هم همین را می‌گوید.

کتاب «روشنای علم» را که مجموعه فرمایشات رهبری از سال ۶۸ تا ۸۶ در بحث علم و دانشگاه و حوزه بود، به من دادند که نمایه‌زنی کنم. این کتاب را از اول تا آخر دو بار خواندم. با این که صحبت‌های ایشان را به تدریج و گاه‌گاه به فراخور مناسبت‌های مختلف در مور دانشگاه و حوزیان گوش می‌کردیم، ولی واقعاً احساس کردم که یک فهم جدیدی نسبت به نظرات ایشان پیدا کردم یک فهم جامع. انگار یک منظومه جدیدی به انسان می‌دهد، آدم در یک فضای جدیدی قرار می‌گیرد که می‌تواند بگوید حاصل فکر رهبر انقلاب در مورد بحث‌های علم و دانش و نهادهای علمی و حوزه و دانشگاه این است. این کتاب مجموعه بیانات در موضوعات و مناسبت‌های مختلف بود؛ گاهی عام و خاص بود، مطلق و مقید بود؛ و همدیگر را تکمیل می‌کرد.

رهبری هم وقتی راجع به یک موضوع صحبتی می‌کند آن تک جمله می‌تواند موضع رهبری نباشد.

راجع به همه صحبت‌های معصومین هم ما همین کار را می‌کنیم. ما صحبت‌ها را درباره یک موضوع که اصطلاحاً به آن می‌گوییم خانواده صحبت‌ها را جمع آوری می‌کنیم. مثلاً رهبری در مورد مواضع رئیس جمهور بیست جا مواضع عملی و زبانی، موضع گیری کرده عملاً و زبانی این‌ها را جمع آوری می‌کنیم و آخر سر می‌گوییم پس موضع رهبری این است.

به نظر می‌رسد کسانی که می‌خواهند سردمدار این بحث تبعیت جلوتر از امام باشند باید موضوعات مختلفی را که مربوط به آن عرصه عمل می‌شود و رهبری بیاناتی داشته اند، کامل خوانده باشند و تجزیه و تحلیل کرده باشند، از روحیات رهبری و برخوردهای و ورودهای ایشان در مسائل مختلف با خبر باشند؛ و بعد برای این کار اقدام کنند. ضمن این که طبیعتاً باید به اصطلاح، پیه این را هم به تن خودشان بمانند که ممکن است اشتباه کنند و بعداً هم با نهیب رهبری مواجه شوند.

برخی این جا پیشنهاد می‌دهند که شما می‌توانید به خواص مراجعه کنید؛ کسانی که به رهبری نزدیک تر هستند. ولی حقیقت این است، کسانی که خواص حضرت امام (ره) بودند و به ایشان نزدیک بودند، بعداً مشخص شد که با نظرات حضرت امام فاصله دارند یا فاصله گرفتند. یک دوره‌ای در اوایل انقلاب بود که یک عده‌ای یاران نزدیک و شاگردان نزدیک امام را ملاک می‌گذاشتند. اما حالا دیگر از سویی به خاطر فضاقت برخی عملکردهای خیلی از آن‌ها و از سوی دیگر به خاطر اشتباه آن‌ها در برداشت‌ها و تعبیرها، دیگر آن ملاک‌ها از ملاکیت و مناطیت خودشان افتاده‌اند. الان هم همین‌گونه است. برخی از بحران‌ها هم نشان می‌دهد که برخی از این آقایان ولو این که جلسات نزدیک هم با رهبری دارند به ایشان هم نزدیک هستند و جزء خواص تلقی می‌شوند گاه نظراتی را دارند و گاه کارهایی را مرتکب می‌شوند که خلاف نظر رهبری است. به نظر نمی‌رسد که این راه، راه مطمئنی باشد.

به نظر همان هم افقی باگفتمان رهبری بهترین روش هست و الا باید عطای تبعیت جلوتر از امام را به لقایش بخشید. برای فهم دقیق و درست نظرات رهبری هم همین روش پیشنهاد می‌شود.

❁ تعارض صحبت‌های علنی و خصوصی

می‌شود بحث دیگری را هم با این بحث مرتبط کرد و آن هم این که وقتی شما دارید بیانات رسمی و علنی رهبری را مطالعه می‌کنید بیانات درگوشی و محافل خصوصی را که نمی‌خوانید و نمی‌شنوید. در حالی که خیلی‌ها آن‌ها را می‌بینند و می‌شنوند. از کجا معلوم که فهم شما از فهم آن‌ها فهم دقیق‌تری است. از کجا معلوم رهبری در آن جلسات خصوصی حرف‌های دقیق‌تر و عمیق‌تر و واقعی‌تری را بیان نمی‌کنند؟

ابتدا این سوال پیش می‌آید که آیا این قضیه امکان وقوع دارد؟ آیا امکان دارد رهبری در جلسات خصوصی فرمایشاتی داشته باشد که در تعارض با صحبت‌های علنی‌شان باشد؟ خود ایشان این بحث‌ها را رد کرده اند و گفته اند این اتفاق نمی‌افتد، در واقع این کار خلاف درایت و مصلحت و حکومتداری هم هست. بله، این نکته می‌تواند وجود داشته باشد که شما در ظاهر چیزی می‌گویید به صورت رسمی و چیزی را نمی‌گویید. آن چیزی را که نمی‌گویید در تعارض با آنچه که ظاهر و رسمی گفتید نیست. یعنی آن را نمی‌کند. ممکن است که

جنبه‌های دیگری از بحث وجود داشته باشد که ایشان مطرح نکنند و آن را در خفا بگویند و یا در خفا هم نگویند؛ که می‌شود اسمش را بگذاریم «مکمل»، مکمل آن بحث ظاهری است؛ اما معارض با آن نیست. راجع به صحبت‌های معصومین هم که در روایات به ما رسیده همین بحث وجود دارد. به این نحو که آیا امکان دارد که امام معصوم جایی یک حرفی را بزند و جای دیگر خلاف آن را به زبان بیاورند. این خلاف هم چند جور می‌تواند وجود داشته باشد. خلاف به نحو تباین یعنی «تعارض کلی»؛ مثلاً یک جا بگویند که حکم الف ب است یک جا بگویند حکم الف ب نیست. یا این که به نحو «عام و خاص» باشد یک جا حکم عام در مورد یک موضوعی صادر می‌کنند و یک جا تخصیصی می‌زنند؛ یک شرایطی را و یک افرادی را و یک حالاتی را از آن حکم خارج می‌کنند. در اصول فقه ما این محل بحث است. این برداشت عرفی است؛ یعنی این که آیا عرفاً چنین چیزی ممکن است وجود داشته باشد؟ این را می‌شود در این جا هم به نحو دیگری مطرح کرد. آن جا گفته شده که تعارض کلی امکان ندارد. امکان ندارد که رهبری بگویند که حکم الف ب است، و در خصوص و در خفا بگویند که حکم الف ب نیست؛ کاملاً و صد در صد بر خلاف آن چه که در صحنه علنی مطرح کردند. حالا ما فرض می‌کنیم که دو تا نقل قول خصوصی از رهبری می‌آید معارض همدیگر. حداقل شرعاً، هر دو تا قول، از حجیت ساقط هستند. یعنی اگر حتی رهبری گفته بود که به حرف‌های خصوصی که از من نقل می‌شود هم می‌توان ترتیب اثر داد، این‌ها چون تعارض می‌کنند، تساقط می‌کنند و هر دو از حجیت ساقط می‌شوند.

اینکه بعضی هم می‌گویند که مشکلی ندارد، رهبری دارد مدیریت می‌کند و به هر کسی یک چیزی می‌گوید؛ من این را قبول ندارم، اگر تناقض داشته باشد که این مدیریت نیست.

مصادیق شایعه سازی هم در این زمینه زیاد است. مثلاً ایشان در فضای رسمی و علنی می‌گویند که ما مذاکره دو طرفه با آمریکا نداریم و نمی‌خواهیم هم داشته باشیم و به صلاحمان هم نیست؛ مکرراً شایعه پخش می‌شود که آقای فلانی از طرف شخص رهبری با کسی در آمریکا، با مشاور بوش یا مشاور اوباما ملاقات کردند و جلسه سومشان در دبی برگزار شد. این‌ها قطعاً وجود ندارد. دوباره ایشان در صحبت‌هایشان گفتند که ما هیچ مذاکره پنهانی و خصوصی با آمریکا نداریم؛ به نظر می‌رسد که ناظر به همین شایعه سازی‌ها بوده. حتماً وقتی چیزی در فضای رسمی و علنی گفته می‌شود چیزی در تعارض کلی و تام با آن در فضای خصوصی وجود ندارد. اما این که آیا مکمل آن می‌تواند در فضای خصوصی وجود داشته باشد، چیزی که در فضای عام و رسمی گفته نشده، بله؛ می‌تواند.

این را در تاریخ اسلام هم داریم؛ در ماجرای عبد الله ابی که سرکرده منافقین مدینه است و پایگاه اجتماعی دارد و قبل از این که پیامبر(ص) بیایند مدینه، قرار بوده که او را زعمیم مدینه بگذارند. در ماجرای احد یک سوم سپاه مسلمین را از وسط راه بر می‌گرداند برای این که پیامبر(ص) دارد می‌رود خارج شهر؛ چنین مقبولیتی دارد. وقتی که یک فتنه‌ای درست می‌کند و می‌خواهد بعد از جنگ بنی‌المصطلق، بین مهاجرین و انصار اختلاف ایجاد کند، آن آیات سوره منافقین نازل می‌شود و صحبت خود عبدالله ابی را که او و طرفدارانش تکذیب می‌کردند، می‌آورد و به او منتسب می‌کند؛ که وقتی که به مدینه برگردیم «لیخرجنّ الاعزّ منها الاذلّ» این را قرآن نقل می‌کند و جواب محکمی می‌دهد. در واقع افشاگری خدا علیه او اتفاق می‌افتد. در چنین شرایطی یک عده سراغ پیامبر(ص)

می آیند که آقا اجازه بدهید برویم او را بکشیم؛ پیامبر(ص) اجازه نمی دهد. حتی شنیدم که پسر خود عبدالله بن ابی هم می خواهد این کار را بکند؛ ظاهراً به این دلیل که می ترسم که بعداً نسبت به آن کسی که پدرم را کشته کینه پیدا کنم و عمل خلافی از من سر بزنند. پیامبر(ص) می فرماید که نه؛ تا وقتی که پدرت زنده است ما با او مدارا می کنیم. بعداً او آرام آرام جایگاه اجتماعی اش را از دست می دهد. قبل از این، او در نماز جمعه در صف اول می نشست و وقتی که خطبه پیامبر(ص) تمام می شد، می ایستاد و در تایید فرمایشات ایشان یک سخنرانی کوتاهی می کرد؛ بعد از آن، وقتی برای صحبت کردن بلند می شد بقیه او را سر جایش می نشاندند و جایگاه قبلی اش را از دست داده بود. در این جا پیامبر(ص) به آن خواص اصحابشان که آن موقع درخواست می کردند که اجازه بدهید آن ها را بکشیم، می فرمود که اگر من آن روز اجازه می دادم که آن کار را بکنید طرفدارانش از روی تعصب از دین خارج می شدند. ولی امروز کار به جایی رسیده که اگر ما امر هم بکنیم اولین کسانی که اجرا می کنند همان طرفداران سابقش هستند. پیامبر(ص) این را به همین آقایان می گوید و این را علنی نمی کند مخالفتی هم با امر قبل پیامبر(ص) ندارد. پیامبر(ص) گفتند تا وقتی که زنده است با او مدارا می کنیم، یک جای دیگر هم می فرمایند که، نه، نمی خواهیم بگویند که فلانی اصحاب خودش را می کشد، یعنی نگران بازتاب بیرونی بودند. در مدینه، تازه همه اسلام آورده اند و بقیه در حجاز دارند به این دین رحمت دعوت می شوند؛ آن وقت بازتاب خوبی ندارد که پیامبر(ص) کسی را که به اسم صحابه خودش معروف است بکشد. این دو مسئله را پیامبر(ص) در فضای علنی مطرح کردند ولی این سومی که را که الان پایگاه اجتماعی اش را از دست داده و الان خود همان ها هم حاضرند او را بکشند علنی نمی گوید؛ و مخالفتی و معارضتی هم با آن دو حرف قبلی ندارد؛ می شود گفت که مکمل آن دو است. چنین شرایطی ممکن است که وجود داشته باشد. ولی حتی در مورد این حالات هم به چه کسی می شود اعتماد کرد؟ یعنی ما از کجا بدانیم که حرف این آقایی که دارد حرفی را از رهبری نقل می کند - حرفی که ولو معارض نیست و مخالف تام حرف های قبلی نیست - حرف درستی است؟ از کجا معلوم که حتی اگر درست باشد رهبری حرفی کامل تر از این ها به دیگران نگفته باشد یا توی ذهنش نباشد؟ یعنی اگر انسان بخواهد باب استناد به این حرف ها را باز کند هیچ وقت تمامی ندارد. فکر می کنم که برای هم افقی با رهبری و رسیدن به نظرات رهبری، استناد به حرف های ظاهری، علنی و رسمی رهبری ولی جمع بندی شده و کامل و تحلیل شده بهترین روش است. در قریب به اتفاق مسائل اگر کسی این راه را برود و به آن تحلیل رسیده باشد اصلاً برای رسیدن به نظر ایشان نیازی به حرف های درگوشی رهبری ندارد.

③ تقدّم ولایت بر عدالت/عدالت بر ولایت

بحث دیگری که شما درخواست کرده بودید بحث عدالت و ولایت بود؛ که آیا می شود ولایت بر عدالت تقدم داشته باشد. یک جاهایی رهبری کاری را که مثلاً مصداق ظلم است مرتکب شود ولی از باب ولایت قابل توجیه باشد. خب این که قطعاً جوابش منفی است. یعنی به هیچ عنوان رهبری نمی تواند مرتکب عمل ظالمانه بشود و به تعبیر حضرت امام عدالت، فلسفه ی ولایت است. ولایت می آید برای برقراری عدالت و نمی تواند ناقض فلسفه وجودی خودش

باشد. البته تقدیم اهم و مهم در موارد تراحم ممکن است اتفاق بیفتد. این در مسائل حکومتی بسیار پیش می‌آید. در مسائل فردی هم پیش می‌آید، در مسائل حکومتی خیلی بیشتر اتفاق می‌افتد. که امر مهم با امر اهم تراحم می‌کند و امر مهم را به خاطر امر اهم کنار می‌گذارند. اسم این ظلم نیست. این یک حکم شرعی است و در باب تراحم در اصول مطرح می‌شود؛ و همه فقها هم قبول دارند و عقل هم می‌پذیرد. تراحم یعنی جایی که واقعا راه سومی وجود ندارد که شما بتوانی هر دو را انجام بدهی. مثالی که می‌زنند این است که مثلاً کسی دارد غرق می‌شود و شما برای نجات دادن او ناگزیری که از یک زمین غصبی رد بشوی و هیچ راه دیگری وجود ندارد. پس امر مردد است بین وجوب نجات آن غریق و حرمت ورود به زمین غصبی. در این جا می‌گویند که اصلاً آن حرمت ساقط می‌شود. برای این که نجات غریق وجوب اهمی دارد نسبت به حرمت ورود به زمین غصبی که حرمتش حرمت مهم است و لذا دیگر حرمتی ندارد. این جور نیست که اگر کسی مرتکب بشود بگوییم که تو یک گناه مرتکب شدی و یک ثواب، ولی ثواب بیشتر بود. اصلاً گناهی مرتکب نشده است. در خیلی از مسائل اجتماعی و حکومتی شبیه این موارد پیش می‌آید که ولی فقیه و دستگاه حکومتی ناگزیر است که مهم را فدای اهم کند. البته باب توحیه هم وجود دارد؛ و اینکه باب مصلحت سنجی‌های غیر واقعی گشوده شود. اصل مسئله را نمی‌شود انکار کرد؛ ولی ممکن است که فرد در تطبیق و در مصداق زیاده‌روی بکند. در مورد ولی فقیه این مسائل ممکن است مشاهده شود. ولی این‌ها مصداق ظلم نیست فرض کنید که به کسی در زندان اجحافی صورت بگیرد. شاید توقعی وجود داشته باشد که رهبری بیاید و موضع‌گیری علنی بکند؛ شاید توقع باشد که حداقل ایشان به ماجرا ورود مستقیم داشته باشد که حکمی را صادر بکند؛ اما از آن طرف یک مفسده اهمی در آن موضع‌گیری علنی یا در این حکم مستقیم مترتب بشود. بله؛ در این جا ورود نمی‌کند ولی مصداق ظلم نیست.

❁ انتقاد از رهبری

مثالی از این طرف هم بزنم که می‌گویند باب انتقاد از رهبری. مگر نمی‌شود از رهبری انتقاد کرد؟ چرا می‌شود. باب انتقاد از معصوم هم از در زمان امیرالمؤمنین (ع) باز بود. حضرت می‌فرمود تا وقتی که این‌ها دست به «فتنه» و «شمشیر» نبرند و تا وقتی که خوارج در میان ما هستند بیایند مسجد و هر چه می‌خواهند بگویند، آزادشان بگذارید. اما ممکن است یک مصلحت اهمی مثل زمان حکومت پیامبر (ص) پیش آید. فرق آن با زمان امیرالمؤمنین (ع) این است که در زمان امیرالمؤمنین (ع) حضرت حاکم سرزمینی است که از آن طرف تا نزدیکی‌های آندلس شمال آفریقا و از این طرف تا نزدیکی مرز چین پیش رفته، امپراطور علی‌الاطلاق کره زمین است. یک امپراطوری روم وجود دارد که آن هم کاملاً تضعیف شده و به حاشیه رفته؛ در حالی که در زمان پیامبر (ص)، او در مدینه بود و یک حکومت حداقلی تشکیل داده، دشمن اصلی‌اش در مکه در یک مرکز قدرت قوی‌تر حضور دارد دور تا دور هم امپراطوری‌های قوی دارند روی زمین حکومت می‌کنند. در این شرایط آیا شما درسیره حکومتی پیامبر (ص) می‌بینید که انتقاد از ایشان وجود داشته باشد؟ نمی‌بینید. یک مورد در صلح حدیبیه است. که کار به مابعد احتجاج هم کشیده شد و عملاً از طرف صحابه به تمرد کشیده شد.

پیامبر (ص) در سال ششم هجری وعده عمره دادند، صحابه بلند شدند از مدینه بروند مکه و بعضی هم

شتر قربانی بردند. صلح حدیبیه اتفاق می افتد؛ وارد مکه هم نمی شوند و حضرت می فرماید همین جا در حدیبیه شترها را قربانی کنید و سرها را بتراشید و برگردیم. در تاریخ نوشته شده که هیچ کدام از صحابه اطاعت نکردند؛ که خیلی حضرت ناراحت می شوند و می آیند در چادرشان و درباره آن مسلمانان می گویند که اینها به چشم ما نگاه می کنند و از حکم ما تبعیت نمی کنند. در همان وقتی که حضرت دارد صلح حدیبیه را می نویسد و امضا می کند، صحابه می گویند که مگر ما بر حق نیستیم و چرا باید در دین حق خودمان به بقیه باج بدهیم. در تاریخ هست به آنهایی که هنگام نوشتن صلح اعتراض می کنند با دست اشاره می کند که آرام باشند و جواب آن اعتراض را داد که بله ما بر حق هستیم. ولی از آنهایی که تمرد عملی می کنند خیلی ناراحت می شود؛ و می گوید سرها را بتراشید و بر می گردیم. ناراحتی خودش را خیلی شدید به ام سلمه ابراز می کند و ام سلمه دلداریشان داد. خودشان رفتند و شترشان را قربانی کردند و صحابه هم وقتی این را دیدند بلند شدند و یکی یکی شترهایشان را قربانی کردند و به مدینه برگشتند.

چنین موردی وجود دارد؛ و این طور نیست که حضرت به کسی اجازه انتقاد داده باشد. به خاطر این که در آن شرایط که دشمن اصلی پیامبر(ص) در قدرت قوی تری، در نزدیک مدینه، یعنی در مکه حضور دارد و حجاز را تحت سیطره خودش دارد، این جور انتقادهای رسمی و علنی به پیامبر(ص)، تضعیف جایگاه ایشان را در نزد دشمن به همراه داشت؛ و حتی قریش می توانست از این سوء استفاده کند. کما این که پیامبر(ص) در سال هفتم هجری، یک سال قبل از فتح مکه برای عمره وارد مکه می شود صحابه شروع می کنند به خواندن یک اشعار شاهانه ای برای پیامبر(ص). حضرت سوار یک چهارپا هستند یک نفر هم جلو دارد افسار را می کشد و بقیه اشعار را می خوانند؛ که الان اشعارش هست. در تاریخ دارد که عمر اعتراض می کند که این چه شعرهایی است، نخوانید. پیامبر(ص) آنجا می گویند که من خودم دارم می شنوم و او هم از اعتراض کردن دست می کشد این در حالی است که امیرالمؤمنین(ع) از کار کوچکتر از این یعنی دنبال مرکب دویدن، نهی می کند. یا این موضوع که امیرالمؤمنین(ع) به انتقاد اجازه می دهد تا وقتی که مخالفت عملی علنی نکرده اند؛ به خاطر این که آن موقع تضعیف امیرالمؤمنین(ع) نزد دشمنان نیست. عرض کردم که امیرالمؤمنین(ع) حاکم علی الاطلاق است و معاویه هم در سرزمینی حضور داشت که در آن سرزمین هم این انتقادهای عملی صورت می گرفت؛ یعنی او نمی توانست این انتقادهای را به عنوان تضعیف جایگاه علی علیه السلام استفاده کند چون مقابلش هم در شام وجود داشت. امیرالمؤمنین(ع) بعد از جمل دشمن قاطع دیگری ندارد و یک چنین قدرت وسیعی را هم دارد که با شرایط پیامبر(ص) فرق می کند. مثالش را می شود به الان هم تعمیم داد یعنی در شرایطی که حکومت اسلامی نسبت به دشمنان خودش در ضعف است و در اقلیت است حفظ آن جایگاه امام مسلمین خیلی مهم است. حتی در روایاتی که فرار از جنگ را گناه کبیره شمرده علتش را گفته اند به خاطر این که حرمت امام المسلمین را در صحنه نبرد می شکنند، به این خاطر فرار از صحنه نبرد گناه کبیره است. حفظ جایگاه امام المسلمین نزد دشمنان این قدر مهم است. در این شرایط انتقادهای علنی و رسمی و مکرر به تضعیف این جایگاه منجر می شود و لذا ما مفسده اهم را می بینیم و ممکن است که جلوی این مصلحت مهم به خاطر تعارض با آن مفسده اهم گرفته بشود و این هم مصداق ظلم نیست، باب تزاحم است. راههای دیگری برای رساندن این انتقادات وجود دارد.

🔗 بازوی مطلوب رهبری

به نظر می‌رسد چه بگوئیم رئیس جمهور، چه بازوی رهبری؛ بازوی مطلوب کسی نیست که نیاز به هل دادن توسط رهبری داشته باشد؛ یعنی رهبری دائم به او بگوید که این کار را بکن و این کار را نکن. بنابراین ولو اینکه خیلی حرف گوش‌کن و سر براه تلقی بشود، این یک گزینه مطلوب نیست. گزینه مطلوب کسی است که صرفاً گاهی نیاز به گاه ترمز و گاهی هدایت به مسیر داشته باشد؛ ولی خودش موتور حرکت باشد. ولی در هر صورت این موتور حرکت باید در افق گفتمانی رهبری باشد. این افق گفتمانی خیلی هم شخصی نیست. نظرات رهبری، نظرات امام است، نظرات دین است و بخشی هم می‌تواند شخصی باشد. به هر حال در آن افق گفتمانی قرار گرفته باشد و خودش هم ممکن است نظرات کارشناسی داشته باشد که رهبری در آن عرصه‌ها اصلاً اعلام نظر نکرده. او خودش صاحب نظر است و صاحب نظران را در کنارش دارد، او در این چارچوب گفتمانی رهبری موتور حرکت باشد و با همه شرح و تفصیلی که عرض کردم، می‌تواند تا قبل از این که رهبری حکم قطعی کند با رهبری مباحثه کند. اگر تبعیت از رهبری به این معنی باشد، بله این خیلی مهم است. یعنی خودش موتور حرکت باشد بر اساس افق گفتمانی، هرگاه رهبری حکم ایستادن و حکم به چرخش کردند بعد از نظرات و مباحثات و گفتگوها، عملاً مطیع باشد. این ملاک، ملاک خیلی مهمی است. ولی اگر به این معنی است که طرف صمّ بکم بشیند و هر چه که رهبری گفت را اجرا کند، این نه تنها مهم نیست، بلکه مطلوب هم نیست و چنین کسی نمی‌تواند بازوی رهبری تلقی بشود. اگر هم ما واقعاً مردد باشیم و امر دایر باشد بین این دو گزینه، قطعاً گزینه اول مقدم است.

اینکه می‌گویند مالک حرف گوش‌کن بوده، به معنی دست بسته نبوده و مالک برای خودش خیلی صاحب تدبیر بود. در این قضیه، مثال قیس بن سعد می‌تواند تا حدی برای ما راهگشا باشد. قیس بن سعد از یک طرف پسر سعد بن عباده از بزرگان صحابه ی رسول الله و از بزرگان انصار است، از طرف دیگر خود او سوابق خیلی درخشانی دارد و در جوانی در زمانی که حدود ۲۰ سال سن دارد، رسول خدا پرچم انصار در فتح مکه را به دست او می‌دهد؛ از سوی دیگر به قدری زیرک است که نقل می‌شود اگر ۴ یا ۵ شخص زیرک در عرب باشد یکی شان قیس بن سعد است. آدم فوق العاده‌ای است. او اولین استاندار امیرالمؤمنین (ع) در مصر است، آن هم نه مصر امروزی بلکه شمال آفریقا. استانداری مصر به طور کلی یک استانداری پر درآمدی هم بوده است. اگر دقت کنید عمرو عاص همین مصر را به عنوان مزد خدماتش به معاویه از او خواست. علی (ع) حسب جوانی و زیرکی قیس، وی را به مصر فرستاد. او در سال هشتم هجری (زمان فتح مکه) در حالی که فقط بیست سال داشت، از طرف پیامبر (ص)، پرچمدار انصار بود.

او در جنگ جمل غائب است، دقیقاً به این دلیل که زمامدار مصر است. منتها بعد از جمل، معاویه شروع به نامه نوشتن برای قیس می‌کند تا او را به خودش جذب کند و در نتیجه قیس در مصر با یک فضای عجیبی مواجه می‌شود. در مصر یک گروهی بودند که به معنای امروزی نمی‌توان به آن‌ها شیعه گفت بلکه متشیع بودند، به تعبیری شیعه‌ی سیاسی بودند. این‌ها خلیفه ی اول و دوم را تقدیس می‌کردند اما با عثمان مخالف بودند و علی (ع) را به عنوان خلیفه قبول داشتند. یک عده دیگر با

جمعیتی قابل توجه تر کسانی بودند که دل در گرو بنی امیه داشتند، دل در گرو بخشش های عثمان داشتند. یک جبهه خاکستری هم در این میان وجود داشت، لذا اداره مصر تدابیر ویژه ای می طلبید و شیطنت های معاویه در مصر زیاد بود.

معاویه نامه نگاری هایی را با قیس آغاز کرد و هدفش جذب او به سوی خودش بود. قیس در آغاز کار با این هدف که معاویه از او ناامید نشود و این ناامیدی انگیزه ی او برای فتنه گری در میان مصریان نشود، یک جواب دوپهلوی به نامه معاویه می دهد.

البته معاویه و عمرو عاص هم زیرک بودند و طرح قیس را خواندند، لذا این جواب قیس را با آب و تاب در شام منتشر کردند؛ و این طور وانمود کردند که قیس به معاویه اعلام وفاداری کرده است و ما قیس را از علی (ع) گرفتیم و قیس به ما ملحق شده است.

جبهه معاویه در صفین بر خلاف جبهه جمل، از صحابه و خواص با سابقه ی رسول الله (ص) خالی بود. چهار یا پنج صحابه داشت که چندان مطرح نبودند، لذا شروع به تبلیغ کردند. خود معاویه می گوید یکی از دلایلی که این کار را کردم این بود که جاسوسان علی این را به گوش او برسانند و علی نسبت به قیس بدبین شود و وقتی بدبینی علی به گوش قیس رسید، این باعث شود که هر چه بیشتر به سمت ما بیاید. از طرفی به موازات این اقدام، معاویه نامه دومی به قیس بن سعد می نویسد که من نامه ی اولت را خواندم و در آن، نه اعلام وفاداری به من بود که از سر آشتی با تو درآیم و نه اعلام وفاداری کامل به علی در آن بود. بدان که من کسی نیستم که در سیاست فریب بخورم، تکلیف را مشخص کن، موضعت چیست؟ که در این مرحله قیس جواب بسیار تندی به معاویه می دهد و از جمله می گوید تو چه خیالی در مورد من کردی؟ آیا مردی مانند علی (ع) را با آن درایت و شایستگی هایش و سوابقش ترک می کنم؟! و با این جواب تند معاویه را رد می کند. ولی جوسازی های معاویه علیه قیس بن سعد در شام و در کوفه و در بین خواص شیعیان و اطرافیان امیرالمؤمنین (ع) کارگر می افتد و این ها به علی (ع) فشار می آورند که قیس را باید از کار برکنار کنید. اگر دقت کنید در این مقطع نامه نگاری های معاویه هم زیاد است.

علی (ع) عده ای از شیعیان را جمع می کند و در مورد قیس با آن ها مشورت می کند. آن ها می گویند قیس را امتحان کن. مثلاً به او بگو با مخالفین خودش در مصر سخت بگیرد، اگر اطاعت امر تو را کرد معلوم می شود که هنوز با توست و اگر بهانه گرفت و این کار را نکرد و همین طور یکی به نعل و یکی به میخ زد، معلوم می شود که قضیه ای در کار است.

در تاریخ نقل است که حضرت چنین می کنند. یعنی از قیس می خواهند که بر مخالفین خود در مصر سخت بگیرد. قیس در جواب حضرت می نویسد که «یا علی! من از تو در تعجب هستم که از من می خواهی با کسانی که هنوز با تو دست به شمشیر نبرده اند و نزاع نکرده اند تندی بکنم؟ این ها الان در وضعیت بی طرف هستند، اگر من با آن ها تندی بکنم به جبهه ی معاویه ملحق می شوند و به ضرر ما خواهد بود». وقتی این جواب قیس به کوفه می آید، اطرافیان حضرت امیر (ع) می گویند «دیدید، قضیه درست است و قیس از در خیانت می خواهد وارد شود، عزلش کنید». البته این یک نقل تاریخی است و هر چند خیلی نقل های دیگر هم همین طور است، اما به نظر می آید که این با مقام عصمت و عدالت امیرالمؤمنین (ع) سازگار نیست که واقعاً دستور بدهد با گروهی که علیه حکومت دست به

شمشیر نبرده اند، کاری نکرده‌اند، بیطرف هستند، نه با ما بیعت می‌کنند و نه با معاویه؛ با این‌ها از در تحکم وارد شوند و اگر قبول نکردند و بیعت نکردند به رویشان شمشیر بکشند. این به ظاهر هم خلاف درایت است هم خلاف عدالت. به نظر می‌آید مورخین هم تحت تاثیر همان نامه‌سازی‌های معاویه و شایعات گرفتار شده‌اند و واقعیت را گم کرده‌اند. یک نقل ضعیف دیگری هم وجود دارد که امیرالمؤمنین (ع) از ابتدا با این جو در کوفه مخالفت می‌کند و به خواص شیعه می‌گوید من به قیاس اعتماد دارم و حتماً این اتفاقات و حرف و حدیث‌ها واقعیت ندارد. منتها آنقدر این درخواست‌ها از طرف خواص و یاران امیرالمؤمنین (ع) در کوفه زیاد بوده و سنگین بوده که حضرت به ناچار مجبور می‌شوند که قیاس را برکنار کنند؛ چون قیاس به تعبیری، محبوبیت و وجاهت خودش را در بدنه شیعیان خاص از دست داده بود و آنقدر حجم شایعات و جوسازی‌های معاویه سنگین بود که توانسته بود او را یک آدم دوپهلوی خودفروخته معرفی کند. بالاخره حضرت امیرالمؤمنین (ع) قیاس را عزل کردند و یک جوان انقلابی و پرشور یعنی محمدبن ابی‌بکر را جای او گذاشتند و محمد هم شوربختانه بی‌تدبیری کرد و مصر را تباه کرد و در نهایت حضرت او را نیز برکنار کردند و مالک‌اشتر را فرستادند. البته مالک به مصر نمی‌رسد و در راه شهید می‌شود و محمد می‌ماند؛ و بی‌تدبیری‌هایش باعث می‌شود در آخر دو هزار نفر در مصر همراه او بمانند. در نهایت هم، عمر و عاص به راحتی می‌آید و مصر را می‌گیرد و او را شهید می‌کند و جنازش را در پوست الاغ می‌سوزانند و مصر با آن عظمت و حساسیت‌اش از دست امیرالمؤمنین (ع) خارج می‌شود.

غرض این که قیاس در واقع داشت تدبیر می‌کرد و داشت مصر را اداره می‌کرد، یک آدم سوپر انقلابی را جای او فرستادند و او رفت و مصر را هم تباه کرد؛ و قیاس بعدها می‌گوید اتفاقی که در مصر افتاد نشان داد که رأی و تدبیر ما در اداره مصر درست بود. قیاس پس از عزل از امیرالمؤمنین (ع) ناراحت می‌شود و به مدینه می‌رود و البته در راه، مخالفان امیرالمؤمنین (ع) او را سرزنش می‌کنند از جمله حسان بن ثابت همان شاعر معروف پیامبر (ص) که بعدها عثمانی شد و علیه علی (ع) هم موضع داشت؛ به او می‌گفت که این همه سنگ علی را به سینه زدی و این هم شد نتیجه‌اش. قیاس البته خیلی محکم مقابل این‌ها می‌ایستاد و جوابشان را می‌داد و در پاسخ او می‌گفت اگر قبایله نبود و من بیم جنگ قبایله با قبایله را نداشتم همین‌جا گردن تو را می‌زدم. ولی نهایتاً به کوفه نمی‌رود و در حالی که از علی (ع) دلخور است به مدینه می‌رود. البته دست آخر یکی دیگر از خواص یعنی سعدبن حنیف می‌رود و دست او را می‌گیرد و قانعش می‌کند که به کوفه نزد امیرالمؤمنین (ع) برود. همه این‌ها درس است، با یک نصب و یا عزل دلخوری‌هایی از ولی امر اتفاق می‌افتد. به هر حال قیاس برمی‌گردد نزد امیرالمؤمنین (ع) و حضرت او را تأیید و تصدیق می‌کنند و می‌گویند که من از اول هم به تو اعتماد داشتم، فضای اطراف این طور بود و بعداً هم این فرد یکی از نزدیکان امیرالمؤمنین (ع) است و یکی از کسانی است که امیرالمؤمنین (ع) با او مشورت می‌کنند. همین قیاس بن سعد از فرماندهان جنگ‌های بعدی امیرالمؤمنین (ع) نیز هست.

در واقع بر اثر حجم سنگین جوسازی‌ها، فضا برای کارهای سیاسی و مدیریتی قیاس از بین رفته بود. جا افتاده بود که او یک آدم خودفروخته است و وقتی به یک آدم این طور نگاه شود، هر کاری بکند، حتی اگر در واقع مشغول اداره صحیح مصر هم باشد، شمشیرش برنده نیست.

قبل از شهادت محمد بن ابی بکر، امیرالمؤمنین (ع) که می فهمد که او کار را خراب کرده و مالک را می فرستد. مالک در آن موقع در سرزمین مرزی عراق و شام است - سرزمین فوق العاده مهمی است که معاویه به آن جا دست اندازی می کرد و فتنه سازی می کرد - امیرالمؤمنین (ع) مالک را نمی فرستد به بصره یا مکه و مدینه یا فارس، می فرستد آنجا؛ سرزمین کوچکی هم است. به لحاظ جغرافیایی، مردمی یا اقتصادی هم اهمیتی ندارد، ولی اهمیت امنیتی فوق العاده بالایی دارد و اداره اش هم فوق العاده حساس است. ابتدائاً او را به آنجا می فرستد و بعد هم از آنجا فراخوان می زند که باید بروی و امر مصر دیگر دست توست، ماجرای قیس که آن طور شد و محمد هم کار را خراب کرده. می خواهیم بگویم که او چنین شخصیتی و دارای تدبیر ویژه است. کارهای خیلی مهم و حساس را امیرالمؤمنین (ع) به او می سپرد و با خیال راحت به او تفویض می کند؛ و می بینیم که آن وقتی هم که در سرزمین مرزی عراق و شام است، خیلی خوب اداره کرده. بعد آن، کمیل بن زیاد به این سرزمین رفته؛ از خراب کاری که کمیل کرده معلوم می شود که مالک چقدر خوب آنجا را اداره می کرد. می دانید که امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه یک نامه دارد خطاب به کمیل که او را سرزنش می کند؛ کمیل به آن عظمت و اهل عرفان را. می گوید تو کسی نیستی که دردی از دردهای امامت را باز کنی؛ یک سرزنش ویژه ای دارد. به خاطر این که معاویه در یک عملیات ایذایی اول به سرزمین کناری آن سرزمین حمله مختصری می کند، این سپاه و دار و دسته را می برد آن جا کمک، و شهر خالی می شود و حمله اصلی را به این جا می کند و غارت می کند؛ یک افتضاحی به بار می آورد که حضرت امیر سرزنشش کرد. البته بعداً کمیل در یک ماجرای مشابه جبران می کند و حضرت امیر هم از او دلجویی می کند، ولی چون آن نامه اول بلاغت بیشتری دارد نهج البلاغه نامه سرزنش را آورده و نامه دلجویی را نیاورده. می خواهیم بگویم که حتی کمیل هم دارای چنین لغزش مدیریتی بود، ولی مالک چنین مسئله ای نداشت، اهل تدبیر بود و از خودش فکر داشت. در ماجرای جریر بن عبدالله هم که با امیرالمؤمنین (ع) مخالفت می کند، علی الظاهر آن چیزی که مالک می گفت درست بود. بله آن اتهام خیانتی که می زد را واقعاً نمی شود به جریر نسبت داد، جریر خیانتی مرتکب نشده. در بعضی از نقل قول هایی که به مالک منتسب می کنند، می گفته که اهل خیانت هم هست ولی اصل این ماجرا که جریر نتوانسته خوب مدیریت بکند و معاویه زمان خریده و مذاکرات را طولانی کرده درست است؛ و اصلاً مالک همین را می گفت که او دارد زمان می خرد و لشکر آماده می کند برای جنگ، و طولانی کردن مذاکرات همه اش یک ترفند است و این اتفاق هم افتاد. ارسال جریر توضیحاتی دارد از این قبیل که معاویه هیچ کس دیگری را در شام راه نمی داد و همه خواص امیرالمؤمنین (ع) را به جرم شرکت در قتل عثمان بلافاصله پس از ورود به شام می کشت. امیرالمؤمنین (ع) کسی را فرستاد که امکان ورود در شام و پذیرش توسط معاویه را داشت چون حضرت واقعاً به دنبال جوش دادن ماجرا بود که کار به جنگ کشیده نشود و آن هم در سرزمینی که معاویه و برادر بزرگترش یزید از سال پنجم بعد از رحلت پیامبر (ص) یعنی بیست و چند سال آنجا حاکم اند و کاملاً افکار عمومی را برای خودشان ساخته اند و مردم را تربیت کرده اند. امیرالمؤمنین (ع) کسی را فرستاده که با خودشان هم رفیق است و با بنی امیه مناسبات نزدیکی دارد و این یک تدبیری از طرف امیرالمؤمنین (ع) است و نمی شد کس دیگری را

فرستاد. کار امیرالمؤمنین (ع) را می‌شود این گونه توضیح داد که برای حل و فصل کردن ماجرا و کشیده نشدن امر به نزاع و جنگ شاید بگوییم یک گزینه برتر بود. هرچند که امکان بی‌کیاستی و امکان فریب خوردن و امکان این که از روی دلدادگی و دلبستگی به بنی‌امیه از معاویه فریب بخورد و مورد اغوا و سهل‌انگاری قرار بگیرد وجود داشت و این اتفاق هم افتاد. ولی اعتراضی هم که مالک می‌کند خیلی هم اعتراض بی‌جایی نبوده، یعنی وجهی داشته.

سوال: «کار مالک اشکال نداشت» یعنی اشکال شرعی نداشت و حرام نبود ولی مطلوب هم نبود؟ یا این که اصلاً اشکال نداشت؟ به تعبیر دیگر این که اشکال نداشت که مالک این کار را کرده ولی بالاخره مرتبه‌اش از آن «شیعه تنوری» کمتر است و بعضی می‌گویند که الگوی بالاتر مقداد است که مغایر حضرت امیر هیچ کاری را نمی‌کرده و هیچ بحثی با حضرت امیر نمی‌کرده، مثل همان ماجرای بعد از رحلت پیامبر (ص).

این روایت خیلی قابل استناد نیست. اما این سوال وجود دارد که بالاخره کار مالک را آیا می‌توانیم بگوییم اشکال شرعی دارد. من با توجه به آنچه که در صحبت اولیه عرض کردم اشکالی در این کار نمی‌بینم. یعنی مالک نیامده ترمذ عملی انجام بدهد.

سوال: بله؛ قطعاً اشکال شرعی ندارد. اما می‌گویند که اگر ایمانش بالاتر بود در همین حد هم وارد جرو بحث نمی‌شد.

می‌دانید که عمار تقریباً همزمان با مالک از دنیا رفته و شهید می‌شود. عمار در جنگ صفین شهید می‌شود مالک هم کمی بعد از جنگ صفین شهید می‌شود. در مورد عمار هم امیرالمؤمنین (ع) چنین تعبیری که در مورد مالک دارد، نفرموده. اینکه «او برای من مثل من بود برای پیامبر (ص)» و «ما ادراک ما مالک»، چنین تعبیری را در مورد عمار ندارد. شاید به تعبیری، عمار نسبت به مالک حرف‌شنوتر بود. در قضیه صفین هم دیدیم که مالک تا آخرین لحظه می‌گوید، آقا اجازه بدهید ما جنگ را ادامه بدهیم. دیگر حضرت امیر به او می‌گوید که اگر می‌خواهی مرا زنده ببینی بیا، یعنی دیگر با این حرف مالک را بر می‌گرداند. وقتی هم که مالک بر می‌گردد، پرخاش می‌کند. می‌آید با سران خوارج داد و بیداد کردن. ولی از عمار چنین چیزی گزارش نشده.

سوال: مگر در آن زمان عمار شهید نشده بود؟!

بله؛ اما قبل از آن هم، توی قضیه صفین چند تا اتفاق افتاده. اول آب را معاویه در اختیار گرفته و آب را به سپاه علی علیه‌السلام می‌بندد و بعد امیرالمؤمنین (ع) آب را در اختیار می‌گیرد و آب را نمی‌بندد و یک عده اعتراض می‌کنند به امیرالمؤمنین (ع) و ما چنین اعتراضاتی از عمار نمی‌بینیم. کسی که خودش صاحب فکر است، صاحب تدبیر و رای است مطلوب‌تر است که بازوی امام باشد؛ ولی با توجه به این که صاحب رای هست یک جاهایی هم تشخیص می‌دهد که این تصمیم، تصمیم غلطی است. الزاماً تصمیماتی که در جنگ و جدال و مسائل حکومتی توسط معصومین گرفته می‌شد، در بین صحابه و اصحاب این طور تلقی نمی‌شد که از روی علم لدنی و از روی آن امتیازات خاص عصمت و امام گرفته

می‌شود. چه آن مشورت‌هایی که در مورد جنگ و صلح بود مثل همان قضیه جنگ احد مثال‌هایی دارد که پیامبر(ص) مشورت می‌کرده و طبق نظرشان عمل می‌کرده این تلقی وجود نداشت که همیشه ائمه و پیامبر(ص) و معصومین از روی علم لدنی و از روی آن خواص ویژه و امتیازات خاص خودشان تصمیم‌گیری می‌کنند. این را آقای جعفریان هم در کتابش آورده و به شواهدی هم اتکا می‌کند و شواهد قابل تاملی است.

این را می‌خواهم عرض کنم که وقتی در صحابه چنین تلقی‌ای هست، وقتی که مالک و امثال مالک تلقی‌شان این است که در مسائل جنگ و صلح، امیرالمؤمنین(ع) از روی آن علم خاص خودشان و امامت خاص خودشان نیست که دارند این حکم را صادر می‌کنند، از روی مصلحت‌سنجی صحنه عملی دارد این را می‌گوید - یعنی مثلاً دارد می‌بیند که خوارج این طور هستند، سپاه این طور است، و یک تصمیمی می‌گیرد- دارد توان مجموعه را می‌سنجد و این تصمیم را می‌گیرد. این‌ها تلقی‌شان این بود و می‌خواستند بگویند که نه، توان مجموعه بالاتر از این است. این نیست، ما این‌ها را ساکت می‌کنیم و این‌ها را سر جایشان می‌نشانیم، شما تصمیم بالاتر را بگیر تصمیم غلیظ تر را بگیر. اگر چنین حرفی را از آقای جعفریان با توجه به شاهد مثال‌هایی که می‌آورد بپذیریم، و واقعا این تلقی وجود داشته باشد، آن وقت ما نمی‌توانیم بگوییم مالک یک آدمی است که درجه ایمانش و معرفتش نسبت به امیرالمؤمنین(ع) یک مقدار پایین است و در نتیجه وارد جدال مباحثه می‌شود و اگر بالاتر بود وارد جدال مباحثه نمی‌شد. ضمن این که در قضیه احد هم این نقل وجود دارد که حتی جزء کسانی که قائل به این بودند که خلاف نظر پیامبر(ص) ما جنگ را ببریم به خارج مدینه، امیرالمؤمنین(ع) هم بوده؛ و این نقل تاریخی هم وجود دارد. اگر این را هم بپذیریم دیگر نمی‌توانیم بگوییم که حضرت امیر چنین معرفتی نداشته.

سوال: بعضی نظرشان این است که علت ظهور نکردن حضرت، فقدان چنین شیعیانی است و الان باید کسانی بالاتر از آن‌ها باشند و مثال تاریخی که می‌زنند حرف امام صادق است که به کسی می‌گویند برو توی تنور و می‌گویند که اگر این‌ها بودند، من قیام می‌کردم...

این را امام صادق در چه شرایطی می‌فرماید؟ این را در شرایطی می‌فرماید که چند سال بعد از ماجرای عاشورا، شیعیان دنبال انتقام گرفتن از بنی‌امیه هستند. یک مقداری که حکومت بنی‌امیه متزلزل می‌شود و هرکسی هم یک پرچمی بلند کرده، این‌ها احساس می‌کنند که الان وقتش است. توی تاریخ هست که از خراسان می‌آید و به حضرت می‌گوید که شما در خراسان یاران خیلی زیادی دارید، و حضرت به او می‌گوید چند تا مثل این دارید، که به او می‌گویم برو توی تنور، برو و کاری هم نداشته باشد که چرا؟ و او می‌گوید و الله هیچی. مثال دیگری هست از کسی که در کتب رجالی به تعبیر خود امام صادق علیه السلام تند مزاج است؛ صیرفی. او همان روایت هفده تا گوسفند را نقل می‌کند: می‌گوید، رفتم خدمت امام صادق و گفتم که شما الان هزارتا یار دارید. امام فرمود هزار تا یار؟ گفت که دویست هزار. حضرت فرمود دویست هزار؟ و بعد گفت نصف دنیا با شماست، و بعد به امام صادق می‌گوید که جائز نیستی که در خانه نشستی. امام صادق دستش را گرفت و برد و کمی با او صحبت کرد و آن هفده گوسفند را نشان داد و گفت اگر من این تعداد یار داشتم قیام می‌کردم.

ابومسلم خراسانی نامه می آورد، حضرت نامه را پاره می کند و می گوید زمانه، زمانه‌ی من نیست و تو هم از آدم‌های من نیستی. مجموع این روایات را که بررسی می کنیم، آن شرایط، شرایط خاصی است که حضرت آن حرف را می زند. می گوید، شما برای قیام کردن و تشکیل حکومت به این تعداد زیادی که از شیعیان ما هستند استناد نکنید، این سیاهی لشکر به کار تشکیل حکومت و قیام نمی آید. اگر می خواهید تعداد را ببندید، باید روی کسانی ببندید که چنین اطاعتی داشته باشند. این‌ها خواص نیستند، راجع به همان بدنه مردمی -نه آن خواصی که قرار است بیایند و بازوی من بشوند. همان بدنه مردمی که شما می گوئید دویست هزار نفر هستند نصف دنیا هستند و کل خراسان هستند- می گوید همان‌ها یاران ما برای تشکیل حکومت نخواهند بود به خاطر این که چنین تبعیت و تسلیمی را نسبت به ما ندارند. این در مورد خواص نیست و در مورد همان بدنه مردمی است، نه در مورد بازوهای خاص اجرایی. شرایط هم، شرایط خاصی است که عرض کردم.

سوال: آیا در دوره‌های دیگر هم همینطور است و مردم با خواص فرق دارند؟

مورخین تعبیری دارند که این شیعه به معنی امروز که قائل است که امامت و ولایت عصمت دارد و به شخص خاصی منتقل می شود اصلاً آن موقع وجود نداشته. بعضی تعبیر متشیعه را می آورند و بعضی مثل آقای جعفریان شیعه سیاسی می آورند. این‌ها خلیفه اول و دوم را کامل قبول داشتند؛ با خلیفه سوم به خاطر فسادهای حکومتی مشکل داشتند، علی علیه السلام را قبول داشتند؛ و بعد از آن هم می گفتند «الرضا من آل محمد» یعنی کسی که از اهل بیت مقبولیت عمومی دارد، این فرد باید حاکم باشد، چون این‌ها اهل علم اند، اهل تقوی هستند و آن‌هایی که می گفتند دو هزار تا یا دو صد هزار تا شیعه داری، کل خراسان شیعه شما هستند، شیعه به این معنی بوده؛ و بعداً شیعه به مثابه یک مکتب توسط امام صادق تبیین شد و فقه و عقایدش جدا شد. آن وقتی که حضرت این طور مثال‌های تبعیتی را می آورد، می خواهد بحث ولایت را مطرح کند. می گوید اعتقاد به ولایت ما را - آن طور که ما اعتقاد داریم که این‌ها دارای یک علم خاص و دارای یک عصمت خاصی و دارای یک معنویت ویژه هستند- چند نفر دارند. می گوید، اگر من می گویم برو توی آتش، کسی می رود که قائل به ولایت به معنای امروزی ولایت یعنی ولایت کلیه الهیه باشد و گرنه نمی رود. می گوید این چه حرفی است که می زنی؟! آقا ما کلاً شما را قبول داشتیم، به عنوان این که یک شخص عالمی هستی، با تقوا هستی و مقبولیت عمومی داری از اهل بیت، ما اصلاً قائل به علم لدنی و عصمت و معنویت خاصی برای شما نیستیم.

کسانی هم که از خواص شیعه چنین اعتقادی داشتند با غالین ختم شده؛ و این‌ها و بعضی از خواص راویان ما توسط علمای ما جزء غلو کنندگان شمرده شدند. امام صادق دارد به این استناد می کند و می گوید چند نفر چنین اعتقادی نسبت به امام دارند.

سوال: تکلیف شرعی آن عوام چیست؟

تکلیف شرعی اش این است که اگر طرف قائل به عصمت است و قائل به علم لدنی است و اگر چنین اعتقادی دارد باید برود توی آتش.

سوال: پس چرا مالک جر و بحث می‌کند؟

عرض کردم که اگر شما این را بپذیرید که در مسائل جنگ و صلح امیرالمؤمنین (ع) و پیامبر (ص) از منظر علم لدنی وارد نمی‌شدند، اگر بپذیرید که آن‌ها به مثابه یک فرمانده جنگی تصمیم‌گیری می‌کردند و مشورت می‌کردند و اوضاع میدان را می‌سنجیدند؛ که برای این شاهد مثال‌هایی نقل کرده‌اند و اگر این را بپذیریم، اصلاً قضیه مع الفارق می‌شود؛ و مسئله مباحثه در میدان جنگ یک مباحثه دیگر است.

سوال: ارتباط این را با ولایت فقیه چطور می‌بینید. مثلاً آنجا می‌گوییم که چون معصوم هستند و جنگی نیست حکم شرعی می‌شود که بروید توی آتش. اما اگر الان ولی فقیه بگوید که شما بفرمایید تو آتش چه طور است؟

نه؛ این را نمی‌شود گفت. یعنی در مورد کسی که علم لدنی ندارد به هیچ عنوان چنین تبعیتی نه واجب است و نه مطلوب است و نه اصلاً جایز است. آن امر و نهی که ولی فقیه می‌کند باید برای خودش مستندات عقلی و نقلی داشته باشد. بله الزامی ندارد که این مستندات را یکی یکی برای ما بگوید ولی این دلایل باید وجود داشته باشد.

اگر مثال، واقعاً مثل رفتن توی آتش باشد که عقلاً و عرف آن را یک کار خلاف عقل و شرع می‌بینند او حتماً باید علتش را تبیین کند. یعنی خیلی از مسائلی که امروز ولی فقیه می‌گوید از قبیل این مسائل نیست یعنی عقلاً و عرف آن را یک امر کاملاً خلاف شریعت نمی‌دانند و اگر مثال واقع چنین مثالی باشد - که من هر چه در ذهن خودم می‌گردم چنین مثالی در انقلاب اسلامی پیدا نمی‌کنم که دستور حضرت امام یا مقام معظم رهبری در موردی باشد - که عقلاً و عرف بگویند که این موضوع علی‌الظاهر خلاف شریعت است، اگر چنین اتفاقی بیفتد او باید حتماً علت را بگوید تا تبعیت جائز باشد.

سوال: در بحث التزام عملی هم ممکن است که فردی مثل مالک که سه بار پیک پیش او می‌رود بگوید که من می‌روم تا نشان بدهم که می‌شود. یعنی رهبری شاید اعتقاد داشته باشد که کاری نمی‌شود ولی من می‌روم جلو انجام می‌دهم نشان می‌دهم که می‌شود و هدفش هم این است که واقعاً حرف رهبری را انجام بدهد.

این که مالک برای امیرالمؤمنین (ع) پیام می‌فرستد که من پای خیمه معاویه ام نشان می‌دهد که مالک این اعتقاد را نداشته که امیرالمؤمنین (ع) از علم غیب خودش استفاده کرده. خبر می‌فرستد که من الان پای خیمه معاویه ام. نشان می‌دهد که آن‌ها اعتقاد داشتند در زمینه جنگ و صلح معصومین از این چیزها استفاده نمی‌کردند. آقای جعفریان توضیح می‌دهد که به خاطر این است که سر قضیه جنگ و صلح آن انصار و شیعیان و مسلمانان باید جان خودشان را، که جزء سخت‌ترین تکالیف است بگذارند. خصوصاً آن موقع که طرف باید دوازده ماه زن و زندگی و همه چیز را بگذارد برود لب مرزهای شام و جان خودش را هم وسط بگذارد، در چنین شرایطی ایشان می‌گوید که معصومین این مدارا را می‌کردند که شما که تا این جا آمدی و پایت را وسط گذاشتی دیگر من نمی‌گویم که همه هم ساکت باشند من از علم غیبم می‌گویم و شما هم بگویید چشم. آن که آمده وسط و دارد

جان فشانی می‌کند و این فداکاری‌ها را کرده به او این مجال را می‌دهند که اصلاً علم غیب ما تعطیل و با هم مشورت گونه کار را پیش ببریم گویا که اصلاً ما هم جزء شما هستیم. با همدیگر می‌خواهیم کار را پیش ببریم و نظراتشان را هم ترتیب اثر می‌دانند. یا مثلاً انگیزه بیشتر داشته باشند و بیشتر بتوانند توی میدان دوام بیاورند و تاب بیاورند. پس اگر این طور باشد مالک پیغام فرستاده که من پای خیمه هستم یعنی قائل بودند که امیرالمؤمنین(ع) از چنین علمی استفاده نکرده، امیرالمؤمنین(ع) نمی‌داند که من الان کجا هستم حالا فکر می‌کند که الان چند روز دیگر یا چند ماه دیگر مانده که جنگ تمام بشود و این هم مثل یکی از روزهای سال گذشته است -جنگ صفین یک سال طول کشید- این هم یک روز است مثل روزهای سال گذشته و حضرت گفته‌اند که برگرد. چه بسا که حضرت در روزهای سال گذشته هم گفته باشند که برگرد و گزارش نشده و او می‌گوید که این دفعه فرق می‌کند و دیگر کار تمام شده و این پیغام را فرستاده و بعد حضرت جواب می‌دهد که اگر می‌خواهی امامت را زنده ببینی برگرد. یعنی می‌گوید که دیگر قضیه فرق می‌کند و آن که تو فکر می‌کنی نیست. یعنی در قضیه جنگ و صلح مالک پیغام می‌فرستد که موضوع فرق کرده و الان من پای خیمه معاویه هستم و کار تمام شد. تصورش این بود که اگر این پیغام را بفرستد امیرالمؤمنین(ع) می‌گوید که پس هیچی، و کار را تمام کن. تصورش این بود که اگر امیرالمؤمنین(ع) متوجه بشود که ما الان توی چه شرایطی هستیم و دیگر جنگ تمام شد و فتنه برچیده شد اصلاً این حکم را صادر می‌کند و دست از آن حکم بر خواهد داشت؛ و بعد امیرالمؤمنین(ع) گفت حتی توی این شرایط هم برگرد، بر می‌گردد. مثل یک مباحثه می‌ماند؛ با اینکه این‌ها همدیگر را نمی‌دیدند. ولی به نظر می‌رسد که نباید ما نسبت به برخی از این مسئولین این قدر سخت گیری بیجا داشته باشیم. شاید لازم باشد که تک‌تک این‌هایی که این سخت گیری‌ها را می‌کنند خودشان جای آن‌ها قرار بگیرند. شما مثلاً قائل به این هستید که در اطرافیان رهبری مشاورین مسئله‌دار وجود دارند و می‌دانید که دارند مشاوره اشتباه می‌دهند -لا اقل تصور شما این است، ولو این که با واقعیت هم نامطابق است که رهبری بر اساس مشاوره این‌ها دارد این حکم را صادر می‌کند- و شما هم اعتقاد داری که راه صواب، خلاف این حکم است، قطعاً می‌روی مباحثه می‌کنی و چند جلسه هم وقت می‌گیری و می‌خواهی ایشان را قانع بکنی که مشاوره غلط به ایشان داده شده؛ و اصلاً اطلاعات غلطی رسانده شده. نه تنها مشاوره غلط، معتقدی نه در مقام تحلیل بلکه در مقام توصیف هم اطلاعات غلط داده شده. شما این کار را می‌کنی، ولو شده دو سه جلسه هم طول بکشد، ولو در جلسه اول رهبری قانع نشود. وقتی ما در جایگاه آن آدم قرار می‌گیریم این کار معقول به نظر می‌رسد. شاید بگوییم که اصلاً شریعت هم این حکم را می‌کند و شما باید این کار را بکنی، ولی ته خط رهبری گفت، این کار را بکن، باید این کار را بکنی.

سوال: یعنی کسی که مواجه می‌شود با یک چیزی که با تشخیص خودش متفاوت هست، آیا فقط دو راه دارد که بگوید من اشتباه می‌فهمم و باید اطاعت کنم، یا اینکه بگوید این اصلاً عدالت ندارد یا یک راه سومی هم هست؟

مگر اشتباه کردن با عدالت منافات دارد؟ منافاتی ندارد. با عصمت منافات دارد. طرف می تواند عادل باشد، کلی هم اشتباه کند. من تعارضی نمی بینم و اصلاً ادله هم تعارضی نمی بیند. بله، یعنی اگر طرف علم پیدا کند که کاری مخالف امر شارع است به هیچ عنوان عمل نمی کند. و معلوم است که وقتی ولی فقیه علمی ندارد که مخالف مصلحت مسلمین است و مخالف امر شارع است، عمل می کند و اشکال هم ندارد.

سوال: یک بحث دیگر هم بحث تعلل در اجرا هست. یعنی مثلاً اگر ولی فقیه حکمی را صادر کردند اجرایش طول بکشد چیزی در این مترتب نیست؟ ایرادی وارد نیست؟
تعلل اگر به میزانی که برای مباحثه معقول به نظر می رسد و ضربه ای نمی زند نه؛ نه این که بخواهد طولش بدهد. چون بعضی وقت ها حکم فوری است، آن وقت علما و عرف می گوید حالا مباحثه اش در حد همین چند جمله است و تمام شد؛ علما می گویند «تعلل کل شیء بحسبه» تعلل هر چیزی معنای خاص خودش را دارد. متناسب با خودش تعریف می شود. در کار فوری و فوتی تعلل یعنی این که به جای این که دو سه جمله بگویی امروز و فردا هم بکنی. ممکن است که شما ده روز یا پانزده روز هم تعلل می کنی و رفت و آمد می کنی و تعلل تلقی نمی شود. یعنی آن حکم آن قدر ضرورت امروز و فردایی ندارد. بنابراین اگر برای هر چیزی به تناسب خودش بخواهد تعللی اتفاق بیفتد، آن مباحثه اشکال دارد. این می رود در وادی التزام عملی، یعنی دارد به خط قرمز وارد می شود.

سوال: در بحث تبعیت در امر کشور اگر مسئولی امری را قبول نداشته باشد اصلاً نمی تواند برایش برنامه ریزی کند...
طبیعتاً شما مشاورانی را انتخاب می کنی که آن حکم را قبول داشته باشند و آن ها برنامه ریزی می کنند. مشاورین و متخصصانی که قائل به آن حکم هستند را می گذاری، برنامه ریزی کنند. رئیس قوه مجریه که خودش یک کاری را انجام نمی دهد. مثلاً فرض کنید که این کار مربوط به یک وزارتخانه می شود و آن را هم خود شخص وزیر انجام نمی دهد. یکی از ادارات زیرمجموعه وزارت خانه در عرصه اقدام، کار می کند؛ این سلسله مراتب طی می شود تا به او برسد. چه بسا برنامه ریزی را هم همان اداره باید انجام بدهد.

سوال: بحثی هست که نظر آقا و آقای احمدی نژاد درباره بیداری اسلامی فرق می کند. انتقادی که به ایشان هست این است که درست است که نظر آقا را اجرا می کند ولی آن توانش را پای کار نیاورده چون نظرش این نیست.
این اشکال است.

سوال: به وزیر خارجه گفته، ولی خود احمدی نژاد رسانه است، اگر برود توی کشورهای عربی آن تحلیل را صحبت کند قضیه دیگر فرق می کند.
این همان بحث التزام عملی است. البته این را من مطمئن نیستم که به آقای رئیس جمهور منتسب

کنم. فرض کنیم رئیس جمهور چنین اعتقادی داشته باشد که آمریکا پشت صحنه بهار عربی است یا بیداری اسلامی یا هر چیز دیگر که اسمش را بگذاریم. وقتی که رهبری می‌گوید که این جنسش جنس بیداری اسلامی است و باید تقویت بشود و سیاست خارجه جمهوری اسلامی هم باید تقویت این‌ها باشد او باید به همه دستگاه سیاست خارجه امر کند که تمام توان را وسط بیاورید. همان طور که اگر اعتقاد می‌داشت این‌ها بیداری اسلامی است کار می‌کرد و مثلاً می‌رفت این کشورها سخنرانی می‌کرد و یا پیام صادر می‌کرد و هر کاری را که می‌کرد الان باید انجام بدهد. التزام عملی یعنی این. تکلیفش این است. اگر خود را در جای او بگذاریم و یقین را تصور کنیم که صد در صد یقین دارم که آمریکا پشت صحنه است و الان من بروم حمایت بکنم حمایت از آمریکا کرده‌ام؛ شرعاً می‌روی حمایت می‌کنی و ثواب می‌بری.

سوال: چطور ممکن است که الان مثلاً با رئیس جمهور لبنان صحبت می‌کنم من باید برایش استدلال کنم. من وقتی قبول ندارم نمی‌توانم استدلال کنم. موضوع لجاجتی نیست؛ اصلاً نمی‌توانم. مثلاً به من بگویی که وظایف‌ات این است که استدلال کنی که جمهوری اسلامی ناحق است.

ما به این آقا می‌گوییم که شما نمی‌خواهد در درست بودن این قضیه استدلال کنی. شما برو تحویل بگیر و برو خوش و بش کن. بالاخره قبول داری که این مردمی که توی میدان آمدند آزادی خواهند مسلمانند حق دارند و مظلوم واقع شده اند. این را که قبول داری حالا فرضاً می‌گویی پشت صحنه را آمریکا اداره می‌کند. شما برو از این‌ها تعریف و تمجید کن. می‌خواهم بگویم که آن کسی که وارد صحنه می‌شود می‌تواند گزینشی عمل کند؛ می‌تواند برود وارد آن بخش‌هایی از عمل بشود که منافاتی ندارد. نمی‌خواهد استدلال کند که این بیداری اسلامی است. می‌خواهم بگویم که چنین استلزامی نیست همواره هر اقدام عملی مستوجب این باشد که حتماً آن پشتوانه نظری کلیت ماجرا وجود داشته باشد.

سوال: مثلاً رهبری سیاست‌های تولید ملی ابلاغ می‌کند و من هم کارشناس اقتصادی هستم و به نظرم این سیاست‌ها لیبرالی است و به نظرم کار درستی نیست، من باید تبعیت بکنم یا اعتراض بکنم؟

شما هر مسئولیتی داشته باشی باید مجری این سیاست‌ها باشی. ولی نظراً می‌توانی در نقدشان مقاله بنویسی برای خود رهبری بفرستید در نشریات تخصصی چاپ بکنید در همایش‌ها شرکت بکنید و اظهار نظر تخصصی بکنید، مادامی که دشمنان رهبری برای تضعیف جایگاه رهبری از صحبت‌های شما سوء استفاده نمی‌کنند. چه در قبل از تصمیم‌گیری و ابلاغ و چه بعد از تصمیم‌گیری و ابلاغ ولی بعد از تصمیم‌گیری و ابلاغ عملاً باید مجری این سیاست‌ها باشید.

سوال: یک موقع است که مثلاً مجمع تشخیص شش بار این سیاست‌ها را فرستاده. رهبری دیگر چقدر اصلاح کند؟ آخر ابلاغ کرده...

اگر هر کسی سر هر امر رهبری بگوید که رهبری این را نمی‌خواهد اما به دلیل مصالحی این را ابلاغ کرده، ولی می‌دانم که واقعا ته دلش این را نمی‌خواهد، اگر باب این باز شود مفسده‌ی عظیم‌تری در پی خواهد داشت و دیگر نمی‌شود آن را جمع کرد. چنین حرفی را نمی‌توان زد. چیزی را که رهبری ابلاغ می‌کند به خاطر مصلحت بزرگی که از تبعیت از فرمان ولی فقیه وجود دارد، به خاطر مفسده اعظمی که در نافرمانی‌های به تشخیص شخصی وجود دارد، ولو این که معتقد باشید که نظر رهبری این نیست باید ملتزم باشید.

سوال: بعضی چیزها اصلا ابلاغی نیست مثلاً انقلاب اسلامی بر اساس فلسفه صدرایی باید چیده شود و کسی نظر کارشناسی‌اش این نیست...
مثلاً ایشان این را گفته که علوم انسانی باید بر اساس فلسفه صدرایی تدوین بشود، بله این باید اجرا بشود. اگر کسی هم واقعا به این اعتقادی ندارد می‌تواند استعفا بدهد. برود و آن کسی که اعتقاد دارد بیاید سر این مسئولیت بنشیند و این را اجرا کند.

سوال: این فقط برای مسئولین نیست برای ما هم مطرح است. فرض کنید من خودم یک پژوهشگرم و دارم کار می‌کنم، یک موسسه، بر خلاف این حرف بزنم و یا نه؟
وقتی که رهبری می‌گوید علوم انسانی بر اساس این چیده شود یعنی دستگاه‌های شورای عالی انقلاب فرهنگی وزارت علوم پژوهشگاه‌هایی که مستقیماً به حکومت وصل هستند و منصب حکومتی به حساب می‌آیند. شما اگر یک موسسه خصوصی بزی موسسه حکومتی نیستی منصب حکومتی نداری ولو این که از بیت المال کمک هم بگیری، مشمول این که نمی‌شود. شما که در واقع جزء کارگزاران حکومتی رهبری نیستی. فرض کنید که شما مسئول موسسه پژوهشی نیمه خصوصی هستی یک پولی از دولت می‌گیری ولی در واقع سیاست‌هایت را خودت تدوین می‌کنی. رهبر در اینجا دخالتی ندارد و خودشان هم تصریح کرده اند که کار بکنند و به ایشان کمک هم می‌کنند.

سوال: غیر از این که حکومت با ولی فقیه رابطه دارد، شخص ما هم رابطه داریم و باید اوامرشان را اجرا کنیم...
شما باید اوامرشان را اجرا کنید. ولی اگر یقین دارید که آن امر بر پایه نظری اشتباهی بنا شده -البته ما چنین اعتقادی نداریم و فلسفه صدرایی را فلسفه تام می‌دانیم- به فرض کسی اعتقاد داشته باشد که فلسفه صدرایی فلسفه یونانی است و غلط است، شما به او چه می‌خواهی بگویی؟! به کسی که اعتقاد دارد که چیزی اسلامی نیست و با بنیان‌های شریعت منافات دارد بگوئید بیا بر پایه این‌ها علم تولید کن!؟

سوال: بحث دیگر این که جلوتر از رهبری بخواهد حرکت کند. در زمینه‌ای که مثلاً تخصصی دارد. این کار را بکنند یا نکنند؟ می‌داند که نظر رهبری هم این نیست.

قبل از اینکه رهبری اعلام کند که نظرش خلاف آن چیزی است که قبلاً گفته اگر شما خلاف آن نظر زمینه سازی کنی، ولو یقین داری که نظر رهبری بعداً عوض خواهد شد، در آن موقع عرفاً شما متمرد از رهبری حساب می‌شوی. به خاطر این که تمرد از رهبری نهادینه می‌شود، توسعه و بسط پیدا می‌کند، اشکال دارد. فردا این طور می‌شود که همه می‌گویند که درست است که رهبری این را گفته ولی اگر آن چیزی را که من می‌دانم می‌دانست نظرش عوض می‌شد. همه هم می‌توانند این کار را بکنند اعم از جناح‌های سیاسی، اقتصادی، و ... در این صورت باب تمرد عملی گشوده می‌شود و دیگر چیزی به اسم التزام عملی نخواهیم داشت.

سوال: مثل چند سال پیش، یک استادی به بحث سبک زندگی که هنوز آقا آغاز نکرده و در اولویت قرار نداده بپردازد، بگوییم چرا مملکت را به این سمت می‌کشانی؟
 یک وقتی هست که منطقه الفراغ است و اصلاً رهبری راجع به آن هیچ موضعی نگرفته. و یک وقت هست که رهبری می‌گوید که راجع به سبک زندگی کار نکنید و این بحث را وارد ادبیات علمی ما نکنید. این اشکال دارد و ما می‌گوییم نباید این کار را انجام دهد. ولی یک وقت رهبری، هیچی نگفته و طرف نظر کارشناسی‌اش این است که این بحث مهمی است.

سوال: موضوع مهم دیگر این است که وقتی می‌گویند «وقتی حکم بشود» یعنی چی؟ یعنی وقتی آقا بگوید من دستور می‌دهم این کار را انجام بده؟ وقتی سیاست‌های نظام را ابلاغ بکنند؟ وقتی بگویند که این کار باید بشود؟ این چیست که ما به آن می‌گوییم حکم؟ شما چنین تفکیکی دارید که بعضی‌ها ارشادی است و بعضی مولوی؟ بعضی نظر است و بعضی حکم؟ این تفکیک را بفرمایید و بفرمایید که فرقیان چیست؟

ارشادی و مولوی که وجود دارد، منتها ارشادی چیزی است که در لحن و بیان امام المسلمین در واقع شواهد و قرائن محکمی وجود دارد که این را امام المسلمین چه معصوم باشد چه غیر معصوم از باب همان چیزی که عقل عرفی می‌فهمد، بیان می‌کند. مثلاً امام علی (ع) علیه السلام می‌فرماید کشتن خلیفه سوم به صلاح نیست. به خاطر این که آن نتیجه‌ای که شما فکر می‌کنید، به بار نمی‌آید. این کار ثمری نمی‌دهد. یا می‌فرماید که اوضاع متلون‌تر از آن است که دیگر اصلاح بپذیرد. مالک و عمار و محمد و همه هم می‌روند و اقدام می‌کنند. اگر شما از ظاهر حرف‌ها جوری فهمیدید که دارد به همین عقل عرفی استشهاد می‌کند، می‌گوید که اگر نظر من را به عنوان مشاور می‌خواهی، من به تو قضیه را می‌گویم این است. اگر این طوری باشد می‌شود ارشادی. اما اگر غیر از این باشد - لفظ خاصی لازم ندارد که مثلاً من حکم می‌کنم، من دارم حکم حکومتی می‌کنم که فلان - هر چیزی که عرفاً به عنوان امر تلقی بشود، دستور است، نامه است، ابلاغ است؛ هر چیزی که عرفاً به آن می‌گویند امر رهبری، آن وقت لازم الاجرا است.

اصل بر مولوی بودن است، مگر در مواردی که ما می‌بینیم که تمام مصالح و مفاسد در حکم وجود دارد و عقل کاملاً آن را تشخیص می‌دهد. یعنی اگر امام هم این را نمی‌گفت، عقل ما این را

می‌فهمد. مثلاً می‌گویند آیات «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» امر ارشادی است، چرا که عقل هم این را می‌فهمد که باید اطاعت از خداوند و پیغمبر بکند، لذا این امر ارشادی است. به عنوان مثال دیگر، «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان» یک امر ارشادی است. چرا که خود عقل می‌فهمد که به عدالت و احسان باید رفتار کند و تمام مصالح و مفاسد موجود در حکم را، خود عقل به طور مستقل درک می‌کند. در این جاها شارع می‌آید و صرفاً تأکیدی می‌کند و در نتیجه امر او امر ارشادی می‌شود ولی اصل بر مولویت امر ولی است نه ارشادیت آن. ارشادیت باید احراز شود. در بیانات امیرالمؤمنین(ع) در قضیه عثمان برداشت من این است که امیرالمؤمنین(ع) به چیزی خارج از همان فهم رایج عقل عرفی اشاره نمی‌کند. می‌فرماید این اوضاع آشفته‌تر از آن است، ملوّنتر از آن است که سامان بپذیرد، این کار به نتیجه نخواهد رسید. ظاهراً این در مقام عقل عرفی برمی‌آید نه عقل شرعی.

سر قضیه عثمان طبیعتاً برداشت من از کل فرمایشات امیرالمؤمنین(ع) این است که حضرت نمی‌گفتند، این کار جواز شرعی ندارد، بلکه می‌فرمودند این کار به نتیجه نخواهد رسید. به تعبیر من، شما چه چیزی در ذهن‌تان از کشتن عثمان هست، آن چیز واقع نخواهد شد. امیرالمؤمنین(ع) این را می‌گوید. و در واقع آن‌ها برداشت‌شان این بود که امیرالمؤمنین(ع) به اصطلاح امروز نهی مولوی نمی‌کرده‌اند، بلکه نهی ارشادی می‌کردند. البته بعد هم امیرالمؤمنین(ع) مذمت‌شان کرده؛ بعداً که این ماجرا به پیراهن عثمان بدل شد و جمل را به پا کرد و بعد هم صفین را به پا کرد و ماجرای ابوموسی اشعری - که کوفه را قبل از جمل بهم می‌ریزد و به مردم فتوا می‌دهد که نروید و در جنگ شرکت نکنید- بعد از همه این‌ها حضرت در یک نقل تاریخی به مالک‌اشتر و در یک نقل دیگر به عمار یاسر می‌فرمایند که «حالا بیا و برو این کوفه و این وضعی که درست کرده‌ای را سامان بده». اگر هم شک داشتیم بین ارشادی و مولوی، اصل بر مولوی بودن امر است. مگر این که ارشادی بودنش احراز بشود.

سوال: در بحث نود و نه نفر، کاری که آن موقع آیت الله خامنه ای انجام دادند کار درستی بود؟

سر قضیه نود و نه نفر بروید پیش آیت الله حمیدی که ایشان جزء آن نود و نه نفر بوده، قبلاً نماینده رهبری و رئیس نهاد دانشگاه علم و صنعت بود، تا یک سال پیش ظهرها آنجا نماز می‌خواند. ایشان خاطرات آن موقع را خیلی خوب می‌گوید و نکات جالبی را می‌گوید.

آقای ناطق راجع به ریاست جمهوری دور دوم رهبری گفته بود که آقا مخالف نصب آقای موسوی بود و امام اصرار کرد و آقا اول می‌پرسید که این حکم است آقای یزدی رفتند پیش امام که اگر این حکم است و امر شما این است -چون امام قبلاً گفته بود نخست وزیری با خود شما- یعنی نظرتان تغییر کرده و دستورتان این است بگویید. ایشان می‌گوید من اجرا می‌کنم. امام گفته بودند که من دستور نمی‌دهم ولی به نظر من انتصاب هر کسی غیر از ایشان خیانت به اسلام و مسلمین است. و بعد که این را به آقای خامنه ای گفتم ایشان گفت که این خود حکم حکومتی است و اجرا کردند.



برخی سوالاتی که در این گفتار به آنها پاسخ داده شده است:

- کدام نوع تبعیت را در خصوص ولی فقیه باید پی گرفت و ملاحظات آن کدام است؟ حرکت نعل به نعل / عقب تر حرکت کردن / جلوتر حرکت کردن (برای بسط ید امام)

- در مواقعی که مسئولین، نخبگان و خواص، نظرات کارشناسی بر خلاف حکم رهبری دارند، وظیفه چیست؟

- حکم حکومتی چیست؟ و چه مواردی را شامل می‌شود؟

- آیا این نظر که ولی فقیه حداقل در مسائل راهبردی معصوم است، با نگاه به مستندات دینی و تاریخی، درست است؟

- با اخبار خلاف بیانات علنی رهبری چه باید کرد؟ امکان دارد آن حرف های ظاهری به دلیل رشد نیافتگی جامعه علنی نشده باشد و نظر اصلی هم همان نظر پنهان و مخالف حرف ظاهری باشد؟



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای‌ها برسانید!
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری
(q-b.ir) دریافت و به نام تشکل خودتان چاپ کنید.

